بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا للاسلام ووفقنا بالوصول الى دلائله بالتمام بالائمة
الدليل وانارة البرهان وجعل عقولنا صالحة لحصول الاذعان
وقلوبنا قابلا للكتب الايمان بوساطة اشرف الانبياء وافضل الاوصياء
عليهم اشرف الصلوة والسلام والثناء وافضلها في الاخرة والاولى
وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله اما بعد فقد جاءني كتاب
كريم وخطاب جسيم من بعض الاعاظم والاعيان والافاخم
والاركان من دار الامان اللوذعي الالمعي الطالب لمراتب الحق وادق
الميرزا اسحق خان اوصله الله اليه واوقعه لديه كما هو مولاه انه
قريب مجيب فجعلت عباراته مقدما لما يكون كلامي تاليه بازاء اعلاه

وفيه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وابده قال سلمه الله دانيه ودانيه عاليه

الذي جعل بيننا وبين القرى التي باركنا حولها قرى ظاهرة وامرنا بالسير

فيها ليالي واياما آمنين والصلوة والسلام على رسوله النبي الامين

مقباس الهدى ومقباس الاهتداء الذي كنت نبيا وادم بين

الماء والطين وعلى اله الذين في كل خلف عدول ينفون عنهم

تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين سيما ابن عمه مبدأ

اسرار الوجود ومنتهى ظهور الشهود في العالمين ولعنة الله على اعدائهم

اصل كل شر ومبدعيه ابد الابدين **اقول** قد كتب الله تعالى

ذلك بقلم النور على وجنات الحور قبل الظلمة والنور والجنات والقصور

والخفاء والظهور واستشرق منها القلم وامر بكتب ما كان وما يكون

من العدم الى الوجود فظهر به ما كان وما يكون في الغيب والشهود فاقتبس

من ظاهر هذه المشكوة قبسه الله تعالى من باطنها لانها باب باطنه فيه الرحمة

و ظاهره من قبله العذاب اعاذنا الله تعالی من سوء الحساب فقال
سلمه الله وایده وبعد مشهود رای مهر اعتلای عالی میدارد که در این
اوان که شهر ذی القعدة الحرام است نوشته از نور چشم مکرم اسد الله
خان حفظه الله الملک المنان رسید که متضمن بعضی مطالب که سرآمد
مآرب است بود بمطالعه اش پرداخته دیده و دل را از مضامینش
روشن ساختم از آن جمله یکی از مطالب و مضامین آن این بود که شبهه رشته
که مکرر با خود آن نور چشم صحبت داشته و همت بر کشف آنها گماشته
ولا ینحل داشته اند گشته بعضی معروض حضور مهر ظهور دارد لهذا عرضه
میدارد که از جمله مسائله که در من بنده نهایت اشکال دارد
هیچ از بابا نه که بعضی از علما و آقایان میفرمایند مستفیض نشوم
و کما ینبغی حل نشد یکی مسئله سرایت وجود است و فرق بین
مذهب شیخ مرحوم اعلی الله مقامه و مذهب ملا صدرا است که
چون بحقیقت نظر کنی جز هستی چیزی نیست در هر چه نظر کردم سیمای
تو

نومی بینم یا من بدا جمالک فی کل شیء بدا نهایت چیزی که هست اگر گوید
جمیع اشیا مظاهر اوست تعبیری غلط است که چون بدان نظر کنی گم شود
لیس الا هو و این تقسیمات که برای وجود میکنند و مراتبی که قرار میدهند
تعبیرات است لدی الخبیر و هیچ مجدی ثمری نیست اگر نزاع در حسن تعبیر
و سوء تعبیر است فلیکن النزاع لفظیا و لیس من شان اهل الحکمة ان
ینازعوا در بحث جدال بکبر و الفاظ من غیر تعرض للمعنی بهر حال
اگر فوق این مراتب رتبه هست خالی از این نیست یا شعور درک
آن میکنند و مدرک از سنخ آن در خلق هست و مبدا خلق او دانست
که همین اطلاق وجود است و اگر مدرکی و شعوری از سنخ آن
در خلق نیست و کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مثلکم مردود الیکم پس چه اثبات میشود و چه معبود است و چه
شایسته پرستش و چیست معنی افلم اعبد ربا لم اره و مراد
لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقایق الایمان

و فی المثل اگر گفته شود خواه است لیلی و مجنون و وامق و عذرا معشوق
این است که او او است و جز او نیست نهایت تقصیری که
برای گوینده این قول ثابت است این است که چرا تعبیر بد
آوردی عرض میشود که اولاً عذر میخواهم از تفصیل محاسن و معایب
این دو قول از چندین راه یکی باعث ذکر سرکار حسن و سوء تعبیر
و دیگر حسن فهم سرکار که معلوم میشود از بدایت و نهایت عبارات
و تشقیقات و ایرادات دقت نظری که مرا براحت انداخته
از تفصیل دادن والعاقل یکفیه الاشارة و ای بل لا تغنیه کثرة
العبارة و دیگر آنکه بعد از جواب از این مطلب سرکار را مطالب
دیگر است که اعتنا به آنها باید کرد چنانکه از عبارات سرکار بعد از
این معلوم میشود که سرکار هم نهایت اعتنا را به آنها داشته اید
که ابتدا کرده قسم داشته که مبادا محو در آنها شود و دیگر اشتغال
دیگر فنادری که مانع از تفصیل حال است والعذر عند کرام الناس
مقبول پس عرض میکنم که نزاع لفظی نیست و معنوی است و مساحت

عشاق

بسم الله الرحمن الرحیم

عقلا چه جای مؤمنین چه جای علما، چه جای حکما، که کاد الحکیم ان یکون نبیا، باک تر از آن است که نزاع لفظی را الف زحمت
و تعب خود قرار دهند و معلوم است و داخل در بدیهیات اولیه است
که در عالم راستی و دروغی هست و راستان آنست که سعید است
و هم چنین ظلمت ظلمت است و نور نیست، و نور نور است و ظلمت نیست
هل یستوی الظلمات والنور والظل والحرور والاحیاء والاموات
والذین یعلمون والذین لا یعلمون و از این قبیل است که بسیط بسیط است
و مرکب مرکب و بسیط مرکب نیست و مرکب بسیط نیست اما اگر کسی
گفت که بسیط مرکب است و کسی گفت که بسیط مرکب نیست نزاع
این دو نفر لفظی است و اما کسیکه گفت بسیط بسیط است و مرکب
نیست و مرکب مرکب است و بسیط نیست راست گفته پس راست
چیست و اگر کسی گفت بسیط مرکب است و مرکب بسیط است دروغ
گفته پس دروغ کدام است و اما راست حق نیست پس حق چیست

و اما دروغ باطل نیست پس باطل کدام است و اما راست متبع و مصدق
نباید باشد و اما دروغ مکذب نباید باشد اما هر ادعای هیچ اند برجا است
و هر ادعای برجائیه یا وجه جا است پس برجا کجا است و هیچ جا کی است
و همه این هیچ و برجا هیچ است یا همه برجا است یا برجا برجا است و هیچ
هیچ است کدام از اینها راست است و کدام دروغ است و کدام حق و کدام
باطل است اما راستی نیست مطلقا پس همه دروغ است یا دروغی نیست
مطلق و همه راست است یا راست ظاهرا است و باطنا دروغ است
و دروغ است ظاهرا دروغ است و باطنا راست است یا راست حقیقه
راست است و دروغ حقیقه دروغ است اما راست و دروغ باطلا مطلق
چنانکه هستند زرگری دارای ظاهری و در باطن راستی و دروغی نیست یا
در ظاهر شریعت و باطن طریقت و باطن باطن حقیقت در دنیا
و آخرت و در عالم ظاهر و باطن و دروغ و بدن در نزد خدا و خلق
و در همه جا راست است و دروغ دروغ است و لذا این حق است

۱۱۱۶

دروغ باطل است و از برای هر یک ثمری است و هر یک را خزانه
دائری است فاخلع نعلیک بکلو وجودیکه ماسوی ندارد او بسیط است
و وجودیکه ماسوا دارد مرکب است و سوای او سوای ماست و او ممتاز
از ماسوای خود است و هر یک از ماسوای او ممتاز از او و ممتاز از
یکدیگرند و باین امتیاز مرکب شده اند چه اگر ما به الاشتراکی و ما به الامتیاز
در هر یک نمیبود اینست پس همه مرکبند و هیچیک بسیط نیستند و بسیطی
ماسوی ندارد بسیط است و عین مرکب و غیر مرکب است نه بسیطی
که عین مرکب است بسیط نیست و مرکب است چنانکه بسیطی که غیر
مرکب است مرکب است و بسیط نیست اسماء سمیتموها و بسیط
هیچ مرکب نیست و مرکب هیچ بسیط نیست و وجودات مرکبه
موجودند بالبداهه و هر یک خودشان خودشان اند بالبداهه و هر
یک غیر غیر خودند بالبداهه و هیچ یک بسیط نیستند بالبداهه و بسیط
از جهتی عین اینها و از جهتی غیر اینها نیست چرا که اگر چنین نبود

دو جهت میداشت و چیزیکه دو جهت دارد بسیط نیست و مرکب است

پس بسیط مرکب نیست و دو جهت ندارد و عین و غیر چیزی نیست نه

باعتباری و نه بجهتی نه ظاهری و نه باطنی و نه حسی و نه عقلی چرا که او را

ماسوی ندارد چرا که هرچه ماسوی دارد مرکب است اقلا از جهت عینیت

خود و از جهت غیریت با سوای خود چنین چیزی بسیط نیست و معرفت

هر چیزی باید بطوری باشد که او بآن طور است نه بطوری دیگر و بطور

دیگر کذب است و باطل پس معرفت بسیط آن است که او را بسیط

بداند و معرفت مرکب آن است که او را مرکب بداند نه آنکه بسیط

را مرکب و مرکب را بسیط بنامی و در این مقام همین قدر از بیان

از برای امثال ملازمان کافی است و بعضی از مطالب دیگر هست

که آنها را باید در ضمن سؤال بعد عرض کنم چرا که موقع آن آنجا است

فرمایش فرموده اند بلی یک چیز هست که در عرصه شش جهت نظر

کنی چون قمر در فعلیات است و حضرت حق لیس نه دارای جمیع

کمالا

کمالات است بالفعل پس هرکس بالفعل اکمل و اجمع باشد او را به
بپسندند و اسوه قرار داد و چون سخن بدینجا کشید باز گفتار از آنجا بیان
این است که دلیل عقلی که مساعدست بر اثبات صانع مطلق او وجود
حق میکند و چون صانع فوق حیز خلق است و مبلغ عن الله از اصل
البشر پس مبلغ احکام و اسوه در این خلق ضرور است از آن
اسوه وجود انبیا است ولی یک چیز هست که این دلیل مساعدست
بر اثبات نبی مطلق و سائس ما میکند اما فلان بن فلان نبی است از آن
دلیل بر نمی آید و ثابت نمیشود مسندی است که بیان کرده شد
برهان یکی از این مذاهب مختلفه و ملل متشتته را باید اختیار کرد
که مذهب احق و غیره با دلیل و مرادم از این کلام نه خصوص مذهب
اسلام بلکه هر یک را که خصوصه اختیار کنم باید دلیل است و [illegible]
اجرا بید که آیه این سؤال این است که شبهه از مذهب تشیع در

بر است لاولاه بلکه سؤالم از اینجهت است که اگر بیانی شافی و تبیینی
فرمودید که فهمیدم نعم المطلوب و هو المحبوب والا که نفهمیدم تعبد التسلیم
دارم و، قال الحمد قلت و، وان الحمد وبست چنانچه حضرت
خلیل الرحمن علی نبینا و اله و علیه السلام عرض کرد رب ارنی کیف
تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حال استدعای آن
که چشم از قصور عبارات بل قصور فهم من بنده پوشیده و در انه
از این بنده گوشیده باشید و بیانی واضح و کافی با دله واضحه در این
باب که ترکن النفس الیها و تطمئن بها بفرمایید که امر سخت و صعب است
بارها میشنوم که بعضی از اقایان میفرمایند کاردان بزرگ در خواب
و بیابان دریافتش که روزی که برسی چه کنی چون ایشان اکنون بیدار
شدم و در جستجوی راهبر ره نمایید بار بردم والا حجت از من ساقط است
و در سرکار عالی تمام بهرحال اگر در زبان من قصوری است در دست از
عهده سؤال بر نیامده ام بحمدالله اولیاء الله هم ما کفته بیدا... ندادم
نه ... ...

نیز نشنیده میتوانند سخن نگفته بشنوند بسی سخن را رسیده که نشنیده‌اند
و هیچ وجهی در وجه آن که راه نیست و دلیل و نشانی در آن شهر داند
از اعتبار عقل و از انکار ادراک و آنچه دلیلی در آن دلیل کردن
این همه از حق و از حق بصیرت و دقیقتی در تمام آن کنند
صادقین دلیلی عقلی آنگه در نقلی آنگه و تمام وجوه از آن
و بر هر فن دلیلی و در سمیع سالک در کنند و نهایت زمان شد
از روی ما انزل شیع اسیر را انا نحن انا معتبر دان و معنی زمان
در دو وجه این قبیل دلیل از قبیل این است
اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون
ها ر کسی که ندارات آن نادات دلایل و دو وجه
از نقلت ما آن نقل و سلطان نه آنکه ... شنو
و کرد آن حق کلام است و آنکه دانان و آن کنند
و دلیل و برهان بر هر یک جهت و از این معنی که گذشت جمیع

واعمال بی معنی است وبهیچ جه دراخرت مثمر ثمری نیست بلکه حسرات که ازبرای معتقدین وعاملین بدون دلیل باقی است چراکه علوم متعارفه واعمال متداوله تعبدا درمیان هرطایفه ازطوایف بقواعد وقوانین خودایشان مرسوم است وحلال وحرام وعبادات وریاضات ازهرقبیل درهرقبیل معلوم است ومواعظ ونصایح درگرفتن حق وترک باطل ازاهل مواعظ ونصایح ازبرای تابعین ایشان درمیان هرطایفه موجود ومشهود است وازبرای عاقل تامل دراینها نیست ودر عاقبت اگر فکر کنند درکاروبار تمام خلق روزگار وعقاید ورفتار وکردار ایشان البته متحیر شود که ایا همه ایشان برحقند پس باطلی درمیان نیست یا همه بر باطلند وحقی درمیان نیست وهردوی این دوقسم باتفاق جمیع ادیان ومذاهب باطل است چراکه هرطایفه خودرا برحق میدانند ومخالف خودرا باطل میدانند پس باتفاق کل حقی درعالم هست وباید آن را گرفت وباتفاق کل باطلی درعالم هست

هست و باید از اثر کثرت گردید و در این میان جمعی از جرسیان

و بنگیان هم هستند که مقتضای اثران دو جهان تخییل اند و

که همه اینها بر حق است و نیز آنها جمله جنگهای زرگری است با یکدیگر

از برای نظم و نسق ظاهر والا در حقیقت امر واقع خلافی نیست

که همه طوایف از وجود موجود و تمام هوا و هوس و ظلم و ...

در رسوم ایشان شئون هستی است و هستی خیر است و شری در

آن راه نیست و شر و اعدامند و اعدام نیستند اما آنچه هست

همه شئون هستی است و همه هستی هستند و بآن پیوندند و هستند

و بآن متصل چرا که همه هستند و از غیر آن منفصل چرا که غیر آن

اعدام و نقایص اند و هیچ یک معدوم نیستند و بعضی این جماعت

در بند دینی هستند و مقید بقید دینی را ناقص میدانند و کامل را

در بی قیدی میدانند و هر کدام به قید تر بدان را کامل تر

واگر عاقل فکر کند خواهد یافت که اگر واقع چنان بود که این جماعت
خیال کرده اند ارسال رسل و انزال کتب و اظهار معجزات و
خوارق عادات و تأسیس اساس و وضع ناموس و تحدید
حدود و اجرای آن و تکفیر و تجسیس مخالف و ضرب و شتم و قتل
و غارت و نهب و اسر و تخریب بلاد و اهلاک عباد و اِباحه
و زلزال و مسخ و امثال اینها همه لغو و بیحاصل است و کسیکه
اندک شعوری داشته باشد و در سیرت انبیاء علیهم السلام فکر
کند خواهد یافت که ایشان هزار مرتبه سخت تر بوده اند از
از سلاطین قهار ظاهری چراکه این سلاطین ظاهری اگرچه ظالم
و فاسق و قسی القلب باشند از ایشان بسختی از انبیا علیهم السلام
نیست که در همین جنگ جدال و کشتن و کشتار حکم کنند که هر
کس پشت بدشمن کند فاسق و فاجر است و جزای او بغیر
از

از حدود دنیوی جهنم است چنانکه فرموده ومن یولّهم یومئذ دبره الا
متحرفاً لقتال او متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله وماویه جهنم
وبئس المصیر و این طایفه جمیع این امور نسبت را مختص امور جنگ
و جنگ را کری از برای نظم عباد و بلاد از فساد جهال همان میکنند
و عقلای عالم میدانند که اگر همه مقصود در نظم عباد و بلاد باشد
ادعای نبوت و اظهار خارق عادت ضرور نیست جمیع سلاطین
این نظمهای ظاهری را دارند و تسلط بر خلق در نظم و نسق ایشان
بعد امن دارند و امور دنیا بوجود ایشان در کار است و ادعای
نبوت هم ندارند و احتیاجی بخارق عادت ندارند و اغلب اعتقاد
تا بحال نظم عباد و بلاد بوجود این سلاطین بوده و همه سلاطین
در دنیا در جمیع اعصار و همه صاحبان ادیان و مذاهب مختلفه
و با خلیفه موجود بوده اند و افعال و اعمال در دنیا رد کرده اند و منشاء

ظاهره و باطنه و مدرکات اینها موجودند و همه صاحب هستی هستند
و از برای همه وجودی هست در وجود و خیال این حقیر است خبر محققانست
و همه مظاهر هست مطلق است و هر چیزی هست هست و هستی
هست و خود ان است و هستی که در پا است و هستی دیگر نیست
نیست و بقول اکثر بعضی تعبیری درست آورده اند و بعضی به
تعبیری ناقص تعبیر آورده اند و گفته اند خود او ست لیلی و مجنون
و وامق و عذرا براه خویش گشته در انتظار خود است و بعضی
این قول را باطل دانسته اند و گفته اند او است و او بسیط است
و لیلی و مجنون و وامق و عذرا و راه و نشستن در ان و انتظار کشیدن
همه اینها مرکباتند و هیچ یک بسیط نیستند و همیشه مجنون مقید
مجنون انتظار لیلی مقید را در راه مقید میکشد با نظار مقید
و کشیدن باری خواه تعبیر صحیح باشد و خواه باطل کار خود

فکر کنید که آیا محض وجود و هستی شما کفایت امر شما را میکند یا نه خواه
شما موجی از آن دریای هستی باشید بنا بر تعبیر آنکه فرموده
مخلوق هست یا آنکه شما از ذات آن دریا نباشید و او شما
را بجود خود شما خلق کرده باشد در هر دو صورت از برای شما وجود
هست و این وجود کفایت احتیاج شما را نکرده چرا که باید به بعضی
از سایر هستیها و وجودها متقوی وجود شما بشود مانند آبها و غذاهای
گوارا و بعضی از آنها مضعف و ممرض و مهلکند از برای شما مانند سموم
پس قدری در این مطلب فکر کنید که وجود شما به هر طوری که باشد از هستیهای
خود شما کفایت خود را نمیکنند و از برای شما منافعی چند هست و مضار
چند هست و این منافع و مضار هر دو موجودند و محض موجودیت
آنها کفایت وجود شما را نمیکند بلکه استعمال منافع و احتراز از
مضار کفایت میکند و بعضی شما عالم بمنافع و احتراز از مضار
ممنوع نمیشوید و وجود خود شما هم کفایت شما را نمیکند و تعجب در حقیقت

این طبایع است که با دانستن بعضی از منافع و مضار در استعمال و اجتناب از
هواها و هوسها و غضبها و شهوتها و سایر اغراض اعراض میکنیم
چه جای آن منافع را که نمیدانیم و مضار را که نمی‌شناسیم پس
قدری در این امر فکر کنید که دانستن آن و ندانستن و توانستن
و نتوانستن آن همه موجود است و وجود در همه اینها ساری است
یا مثل سریان دریا در موجها و مغز در پوستها و گل در کوزه‌ها
و شکر در شیرینیها و امثال اینها یا نه مثل سریان اینها لکن
داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عنها لا کخروج
شیء عن شیء با این امر کفایت میکند شما را در منافع که نمیدانید
و میدانید که نمیدانید و کفایت میکند در مضار شما که میدانید
دارید و نمیدانید و نمیشناسید آنها را و بسیاری را هم بعد
از دانستن نمیتوانید بکار برید و در همه احوال وجود ساری
موجود است و کفایت میکند شما را پس فکر کنید که این پرده
را

و مادر و خواهر و برادر و اجداد و احفاد و اهل و قبیله ی همه مانند شما هستند
همه اند منافع و مضار شما را و میتوانند منافع را بشما برسانند
و شما را از مضار باز دارند و حال آنکه وجود شما در طفلی بوده است
و همه بان هستند مانند آب در موجها یا آنکه مانند خوابی و نیستی
یا نه در همین پس فکر کنید که ابا آن دارای جمیع منافع و مضار دارد
برای اطفال و ابعاد جا دارند یا نباتات یا حیوانات یا عناصر
یا ارواح یا جسد یا ماده یا مجردات پس قدری فکر کنید خواهید
یافت که وجودیکه در خود شما بود از همه اینها نزدیکتر است بشما و حال
آنکه کفایت نکرد شما را پس آن وجودیکه در غیر شما است و حال آنکه
دور است از شما البته کفایت نمیکند شما را و وجود اینها هم مانند وجود
شما است اگر چه در همه وجودی ساری است ولکن محض وجود ساری
اثر نمیکند در هر طور سر باشد پس بدانید که کسی نمیکند
همین میکنند مردم خواهند بود و وجودی در حال مجردی در ساری است

بهر طوری که میخواهد باشد پس فکر کنید که ایا وجودی دانا بمنافع و مضار
و توانا سراغ دارید یا نه و بدانید انکاری در وجود از برای موجودی
نیست و هر کس و هر چیز دارای آن وجود است و بآن وجود موجود
حتی در منکر و انکار موجود است پس انکاری از آن در میان نیست و
اقرار و انکار و علم و جهل و معرفت و عدم معرفت و اطاعت و
مخالفت در این است که بعضی راه بسوی کسی که دانا و توانا است
برده اند و بعضی بر ضلالت مانده اند و بعضی اقرار کرده اند و بعضی
انکار و بعضی اطاعت کرده اند و بعضی مخالفت و این وجود غیر
از وجود خاص است که از عموم هم اعم است و ساری در کل است
بطوری که هست پس اگر فکر کردید و دانستید و تصدیق فرمودید
که امر چنین است و گمان نمیکنم که عاقل بگوید امر چنین نیست مگر همان
جاهلی که عرض کردم بنا بر حرص و ننگ و خیالات واهیه خود گرفتار
شده اند و با مالیخولیا مانند ابلهها شده اند که اکتفا نمیکنند بوجودی

که همه باین موجودند نعوذ بالله من بوار العقل و به نستعین پس ائمه دین
فرموده‌اند که امر بطوری است که من عرض میکنم که چون مالک و فرید
فلک و عالم حق و فا در مطلق و حکیم بی عدیل و عدل بی مثیل و رئوف
رحیم جمیل جلیل که جهلی در علم او ممنوع و عجزی در قدرت او ممنوع و نقص
در حکمت او ممنوع و ظلمی در عدل او ممنوع و سهوی در رأفت و رحمت او
ممنوع در موضع انها و قبحی در جمال و ذلتی در جلال و نقصی در کمال
او ممنوع و معلوم است که خلق جاهلند و اقتضای حکمت او این شد
که بعثت کند تعریف خود از برای خلق و وحی کند بسوی بعضی از
ایشان اوصاف خود را و اوامر و نواهی خود را که تمام آن اوامر
بمنافع ایشان باشد و تمام مناهی او ترک مضار خود ایشان باشد
پس ارسال رسل و انزال کتب را در حکمت خود حتم فرموده و چون
خلق از دیدار او کور بودند و لم تره العیون بمشاهدة العیان و نبیند

که رسل از نزد او آمده اند بایه بر دست ایشان جاری فرمود خارق عادات

چند را تا بواسطه انها پی برند باو بحقایق وایمان باین طور که هر یک

در نفس خود عجز از اتیان بمثل انها را دیدند و دانستند که کسی

هست که این امور را از دست انبیای خود جاری میکند و معلوم شد

که او میتواند کارهای چند کند که خلق عاجزند مانند خلق کردن

خلق که خلق عاجزند و او هست قادر و معلوم شد که خلق کردن

خلق هم کار اوست ز خلق لطایع خود خلق شده اند و او خلق

کرده ایشان را از روی اراده و تدبیر و علم چنانکه خارق عادات

را بر دست انبیای خود خلق کرد در نزد اراده خود از روی علم

و تدبیر و اگر این خارق عادات را در نزد تحدی و اراده انبیای خود

خلق نمیفرمود بسبب انکه خلق گمان میکردند که خالق ایشان

طبع عالم است و دهر است که از روی اراده خلق نمیکند بلکه از

روی طبیعت خود بدون اختیار و اراده خلق میکند مانند آتش

که از روی طبیعت خود میسوزاند بدون قصد و اختیار و اراده و بسی ملل

خلق دیدند که خارق عادات در نزد کسی و اراده و اختیار او

موجود شد و هر وقت که خواستند اظهار کنند معدوم شد و از [illegible]

اگر کسی هست که کارهای خود را در هر وقت که میخواهد میکند و هر وقت

که نمیخواهد نمیکند و میداند آتش نیست که نداند چه میکند و نمیتواند

نسوزاند و ما هست دلایل که میسوزاند بخلاف خالق دانا قادر

که میداند چه میکند و هر وقت میخواهد کاری را میکند و هر وقت نخواهد

نمیکند با وجود که خود او میبینیم است بخلاف [illegible] طبایع

اینها دائمی که موجودند از طبع اینها بدون اراده و علم و اختیار از

اینها بروز میکنند و از این بیان منکشف شود که راه بسوی خداوند

تمام خلق شاید راهی است مخصوص و آن راه راه انبیای اوست

و راه بسوی او شارع عام نیست چنانکه عوام [illegible] گمان کرده و گفته اند

الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق در حرف قول را بر بانی علام

مزین کرده اند که دل هر ذره را که بنگافی اقتابیش در میان

باشد یا من بدا جمالک فی کل بادا با دا هزار جان گرامی تورا

فدا پس تا بگوانید یا من بدا جماله فی وجه انبیاء

من جانبهم فقد وجد واهتدوا هنالك فمن سوی

اولئك ببداء ظلمة من جانبها هوی وهوی ثم ما

سواك قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله قل ان

کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله من اراد الله بدأکم ومن وحده

قبل عنکم ومن قصده توجه بکم وهو الباب المبتلی به الناس للاکل و سواکن

فناس من اتاکم فقد نجی ومن لم یاتکم فقد هلك وینبغی ان الله

علیك امثال هذه العبارات فی الکتاب والسنة فی جمیع البلاد

پس امید است که بعد از این از مراقبت سر مستوجود مستفید

که بهر کجو سر اتی اعتقاد کنید بسر اید برسید ابد و اکنشم از ابد

۶۷

آیه فلک کند و معلوم است که او شی که در عالم موجود است نا منسوب
با نبیا است و اعتقادی به شی که منسوب با نبیا نیست نیست چرا که خبر به
ایشان را خبری از خدا نیست مگر بواسطه ایشان اگرچه وجودی خود
از الحاد سرایت دارد در تمام موجودات مثل نسق به بابل الطول لیکن و خود
عقل حاکم است او وجود پیغمبری در میان خلق پس قدری دیگر بشنید
اما عقل حاکم است که پیغمبری غیر معروف در میان خلق لازم است
پیغمبری معروف لازم است و معلوم است که پیغمبر غیر معروف مری
بر وجود او مترتب نیست و چون عقل دانست که خدا او محبت را
وفا در رهادی خلق بسوی خود و خلق جا بلند راه بسوی او و اراده او خود
بذات خود جل قدسه لایق نبود که بصورت خلق در آید که بتوانند
او را به بینند و مرادات او را در حق خود شان از او بشنوند و ا
دانست در حکمت این خدای بردن از عرصه خلق که او عزر سند
عرصه خلق که او بفرستد به خلق را از جنس ایشان و وحی کند در

قلباً و مرادات خود را در حق ایشان بتوانند او را به بینند و مرادات
او را از او بشنوند پس عقل پیغمبری معروف بنده الحاج میکند نه پیغمبر
غیر معروف و پیغمبر معروف در میان خلق که از جنس خلق باید باشد
و معلم خلق است البته باید شخص از اشخاص باشد پس شخصیت او
هم بدلیل عقل ثابت است و لکن این شخص کدام یکی از اشخاص است
معلوم نیست از برای عقل چرا که پیغمبری را خداوند عالم جل شانه در
ظاهر بشره پیغمبران قرار نداده لیهلک من هلک عن بینة و یحیی
من حی عن بینة و چون الحاج عقل بر پیغمبر را از برای تعلیم خلق
و تبلیغ مرادات خدا است در حق ایشان باید داناترین خلق
باشد بمرادات او نه نادان پس عقل میتواند طرح کند نادانان
خلق را که انها پیغمبر نیستند یقیناً پس میداند که جمادات و نباتات
و حیوانات و نادانان انانسی پیغمبر نیستند پس داخل نمیشود در
دایره دانایان پس در دایره ایشان می بیند جمع کثیری را که ا...

میکنند لزوم وجود پیغمبری را پس ایشان را طرح میکنند و میدانند که
معقول نیست که پیغمبر از جانب خداوند عالم جل شانه انکار کنند پیغمبران
پیغمبر را پس داخل میشود در دایره کسیکه اثبات میکنند وجوب
و لزوم وجود پیغمبری را در میان خلق پس این جماعت را از دو قسم
خارج نخواهد یافت که بعضی پیغمبرند و بعضی امت و معلوم است که امت
را طرح میکنند چراکه ایشان ادعای پیغمبری ندارند و خودشان
جاهلند بمرادات خداوند در حق خودشان پس خودشان داخل
میشود در عرصه کسیکه ادعای پیغمبری دارند و لکن چون پیغمبری
در ظاهر بشره نیست عقل نمیدانند که ادعای همه بجا و برجاست
یا ادعای بعضی بجا است و ادعای بعضی کجاست پس امتحان میکنند
این جماعت را بدانستن دلائل پیغمبری و ندانستن پس هر یک را
با آن دلائل یافت تصدیق میکنند و هر یک را بدون آن دلائل
یافت تکذیب میکنند و یکی از دلائل پیغمبری اظهار خارق عادت است

پس اگر کسی ادعای پیغمبری کرد در طبق ادعای خود اظهار خارق عادات

نزد عقل یقین میکند که ادّعای او بجاست و از جانب خداست
چراکه عقل یقین داشت که در میان این جماعت شخصی باید پیغمبر باشد
و شخص پیغمبر باید صاحب خارق عادت باشد و در این میان شخصی
بر نخواست که اظهار خارق عادت کند غیر از همین شخص خاص
پس یقین میکند که همین شخص خاص پیغمبر خداست که لازم است
در میان خلق او باشد و اگر کسی چنین گمان کند که سدّ باب
احتمال خلاف در این حال بر روی عقل نشد چراکه عقل تجویز میکند
میکند که شاید این شخص خاص پیغمبر از جانب خدا نباشد لکن
چون دانسته که این جماعت یقین دارند که در این میان شخصی
پیغمبر هست و در طلب او هستند و شخصی هم ادّعای پیغمبری نکرد
طمع او بحرکت آمد و ادّعای پیغمبری کرد و بعلم سحر و شعبده اظهار
خارق عادتی کرد و شاید در این میان کسی دیگر پیغمبر از جانب
خدا باشد پس عقل نمیتواند یقین کند که این شخص خاص پیغمبر

٢١٢

خدا است و احتمال میدهد که شخص دیگر باشد پس عرض مینمایم که نه برای
وسوسه عقل هرگز نمیتواند یقین کند که این شخص صادق پیغمبر خدا باشد زیرا اگر
فرض کنی شخص دیگر برخواست و ادعای پیغمبری کرد و بر طبق ادعای خود
اظهار خارق عادتی کرد احتمال میرود که او هم پیغمبر خدا نباشد و بسحر
و شعبده و اظهار خارق عادتی کرده و هم چنین اگر هزار شخص ادعای
پیغمبری کنند و بر طبق ادعای خود اظهار خارق عادات کنند احتمال میرود
که همه این اشخاص بسحر و حیله اظهار خارق عادت کرده باشند و از
جانب خدا نباشند و شخصی که از جانب خدا است کسی دیگر هست و هم
چنین هر کس در میان این خلق ایستاد و ادعای پیغمبری کرد این احتمال
را عقل درباره او میدهد و نمیتواند هرگز یقین کند که این شخص صادق پیغمبر
خدا باشد پس اگر کسی مبتلا بچنین وسوسه شد و میخواهد رفع وسوسه
از او بشود و میخواهد که عمداً این وسوسه را در سینه جای دهد و خود خود را
هلاک کند فکر کند که اما خداوند دانا و حکیم علی الاطلاق منزه است

یک امری را از جانب خود بخلق خود برساند یا نمیتوانند پس اگر بتوانند
که خدا نیست دعاجز ترین خلق است چرا که در میان خلق سلاطین
از جانب خود حکام نصب میکنند و فرمان صادر میکنند و حکام را یا
فرمان بطوری از دار الخلافه میفرستند بشهرهای دور که اکثر بسیاری از
اهل ان شهرها مطلقا سلطان را ندیده اند و لکن بطوری حکام را از سلطان
مسلط بر رعیت میکنند که یقین میکنند که حکام از جانب سلطانند
اگر چه هرگز سلطان را ندیده باشند پس اطاعت میکنند حکام را
و در تخلف خود از انتقام سلطان میترسند و هیچ کجا در ذهن ایشان خطور
نمیکنند که شاید این حکام خودشان بخود و اطلاع سلطان آمده
باشند در شهرها و بنای یاغی گری گذارند با این واسطه واگر کسی
بگوید که عقول رعایا حکم نکرده که این حکام از جانب سلطانند
و لکن بعلم عادی این معنی را دانسته اند عرض میکنم که در امر سلاطین
سهل انکار رها سهل است چرا که ایشان عالم و قادر و حکیم نیستند
الا الله

الاطلاق نیستند ولکن شمائیکه عالمید و عاقلید عرض میکنیم که آیا عقل
شما بعلم عادی حکم کرد برشما که شما خداوندی دارید دانا بهر چیزی و دانا
بر هر کاری و حکیم در هر امری که هیچ جهلی و عجزی و سفاهتی در او راه
ندارد یا بعلم عقلی یقینی که احتمال خلاف این را در او نمیدهد پس
از شما میپرسیم که چنین خدائی البته میداند هر چیزی را که از جمله
انها است وجود اناسی و میداند که در میان این اناسی جمعی
هستند که عقل ایشان را بطوری آفریده که فهمیده اند که خدائی
دارند دانا و قادر و حکیم و هادی خلق بسوی خود دانا بکلیه جمیع خفی
در محضر او حاضرند و میداند که خلق بسیاری از مافی الضمیر بر
خلایق خبر ندارند و میداند که در میان ایشان برخواسته اند جمعی
و ادعای پیغمبری کردند و بر طبق ادعای خود خارق عادات
اظهار کردند و میداند که سایر خلق صورت ظاهر سحر و معجزه را
از یکدیگر تمیز نمیدهند چرا که هر دو خارق عادتست پس این

خدا اگر بخواهد بنماید بخلق که کدام یک از این صورتها سحر و حیله بود
واز جانب او نبود وکدام یک از جانب او بود میتواند این
دو امر را بنماید بخلق بطوریکه یقین کنند با عقل خود نه بعادت
خود که کدام حیله است وکدام یک از جانب او است بطوریکه
امر سحره آل فرعون را باطل کرد و امر موسی علیه السلام را ثابت
داشت چراکه او است غالب بر امر خود عقلا چنانکه خبر داده
که واللّه غالب علی امره پس چون او است غالب بر امر خود عقلا
و نقلا امر سحره را باطل کرد و امر موسی را برقرار گذارد چنانکه موسی
گفت ما جئتم به السحر ان اللّه سیبطله ان اللّه لا یصلح عمل المفسدین
پس اگر موسی هم نعوذ باللّه ساحر بزرگتری بود که غالب شد بر
سحره چنانکه فرعون این وسوسه را از برای تابعین احمق خود
کرد و گفت انه لکبیرکم الذی علمکم السحر بایدخدای دانای توانای
حکیم هادی خلق بسوی خود امر او را مانند امر سحره باطل کند بلکه

اگر

نعوذ بالله امر موسی هم سحر بود سحر بزرگتری بود واگر سحر باطل بلکه

فاسد است فساد سحر بزرگتر بزرگتر است واگر خداوند عالم جل شانه

دانا وقادر وحکیم وهادی وراهنمای خلق است بسوی خود در احقاق

حق با اوست وابطال باطل با اوست واصلاح عمل مصلحین را

او میکند وعمل مفسدین را اصلاح نمیکند بلکه اظهار فساد آن را

میکند بدلیل عقل یقینی نه بامر عادی که احتمال خلاف در آن راه

برپا شد هر قدر سحر بزرگتر باشد باید ابطال را آشکار کند پس اگر

امر موسی علیه السلام را باطل نکرد وکسی دیگر نیامد که غالب بر موسی

شود وتکذیب او را از روی دلیل کند دانستیم بدلیل عقل یقینی بدون

احتمال خلاف که موسی علیه السلام همان شخصی است که باید پیغمبر باشد

در عصر خود وما سوای او که تابع او نشدند بر باطلند نشاید اگر بشبهه

رود که شاید موسی نعوذ بالله ساحر بوده وپیغمبری غیر از او معصوم بوده

یا در میان ایشان ومصلحت در اظهار پیغمبری خود ندیده باشد

در بلادی دیگر بوده و نداشته که موسی علیه السلام نعوذ بالله چنین
سحر بزرگی را اظهار کرده تا آنکه ابطال امر او را بکنند و شاید تا آخر
عمر خود خبر موسی باو نرسیده که ابطال آن را بکنند و شاید او در
بلاد بعیده بوده که هنوز خبر او هم با ما نرسیده باشد یا خبر موسی
باو رسیده و او هم یکطوری امر موسی را باطل کرده از برای قوم
خود و چون در بلاد بعیده مانند ینگی دنیا بوده هنوز خبر ابطال
او بما نرسیده پس ما نمیتوانیم یقین کنیم که موسی نعوذ بالله
ساحر نبوده باشد شاید مردمان قدیم مردمانی ساده لوح بوده اند
و با مدگی امری که تازگی داشته و خارق عادتشان بوده و خود
عاجز از آن کار بوده اند فریفته شده اند و باورشان شده که
آن امر امر عظیمی بوده و از جانب خدا بوده و چون جمع کثیری
امر برایشان مشتبه شده و ایشان بعظمتشان امر را از
برای اولاد و احفاد خود نقل کرده اند بنظر اولاد و احفاد
هم

هم اين امر عظيم نموده و بهمين نسق كه هر طبقه سابقى از براى طبقه
لاحقى بطور عظمت اين امر را نقل كرده طبقه بطبقه اين امر بنظر
اهل طبقات عظيم تر شده تا آنكه اين امر بما رسيده باين عظمت
و شايد بعد از اين بنظر طبقات بعد از اين هم امر عظيم تر شود
و شايد امر واقع امرى جزئى بوده كه در اين زمانها بسيارى از
بازيگرها امورى اظهار ميكنند از براى تماشاى اهل تماشا و بسيار
بسيارى عاجزند كه چنين بازيها را بكنند و راه حيله اين بازيها را
نميدانند و بازيگران بسهل و آسانى هم راه حيله را ميدانند و هم
بسهل و آسانى اظهار ميكنند و با هر كس زرنگ تا مى دانسته نشنيد
بلكه آنكه باشان ميآموزند و باشان بگويند كه آنچه شنيده ايد
از اعمال غريبه يقين از اين قبيل است كه جمعى از سفهاى ساده
لوح خيال كردند معجزه است و از جانب خدا است و قربت بهم رسيد
و باور كردند و در واقع چنين نبوده بلكه آنكه بعضى از ايشان

از هر کس که مطلع باشند که اینها هست در عقاید بگویند که
سحر نیست هم که شنیده ابداً از این قبیل بازیها است که سینها
باورشان شده اگر صاحبان سحر و معجزه در این زمانها بودند
ما هم در مقابل اینها مانند بازی آنها بازی میکردیم و اینها را رسوا
خلق میساختیم با آنکه با اینها رفیق و همدست میشدیم در ما بین
میکردیم بازی از هر قبیل و سوسه که خطور کند کجا طریق میگوییم
که آیا خداوند عالم دانا و قادر و حکیم و هادی خلق و مصلح عمل
مصلحین و مفسد عمل مفسدین هست یا نیست پس اگر هست
دانست که بهر حیله دانا است و اگر مردمان قدیم ساده لوح
بوده اند که او ساده لوح نیست اگر سفیه بوده اند او حکیم است
پس امری که در حضور او اظهار کردند اگر از جانب او نیست البته باطل
میکند چنانکه امر سحره را ابطال فرمود و اگر سایر مردم نمیتوانستند
بجا بیاورند خارق عادتی را خداوند عالم جل شانه موسی علیه السلام

۱۱۱۱

را در مقابل ایشان داشت و خارق عادات اظهار کرد او محو کرد خارق
عادت ایشان را پس اگر نعوذ بالله موسی هم بزرگ سحره بوده باشد از ایشان
بزرگتری کرده بود باید امر او را سایر سحره باطل کنند پس چون شخص دیگر
اظهار نکرد خارق عادتی را که خارق عادت موسی را ابطال کند دانستیم
که موسی از جانب خدا اظهار خارق عادت کرده و اگر وسوسه رود که
شاید در بلدی دیگر کسی بوده که بتواند امر او را باطل کند و خبر او باو نرسیده
یا خبر او باو رسیده و او بکار و بار خود مشغول بوده و داعی او را بر این
نداشته که امر موسی را باطل کند میگوئیم جمیع این قبیل وسوسه ها در
خلق ممکن است و عقل احتمالها میدهد ولکن این احتمالها در حق خدای
عالم جل شأنه جاری نیست و احتمال نمیدهد عقل هیچ عاقلی که خدای
عالم جل شأنه خبردار از کردار موسی نشده یا خبر شده و اعتنائی بشئی
خود نداشته و مشغول بامر خود بوده و در بند این نبوده که کسی جمعی را
فریب دهد و بار دیگری جمعی را بار دهد و او سکوت کند و اعتنا نکند

دیار دیگر را رسوا نکند و کسیکه خبر از عمل کیمیا نشود خدا اینست و کسیکه خبر
شود از بازی کیمیا و فریب خوردن جمع و اعتنا نکند تا آنکه آنها بهمان
گمان بلاک شوند خدا اینست اگرچه جمع بسیار و جمع بیشمار بر آن
گمانند و هوای خود را خدا میدانند و میپندارند که لازم نیست که
خداوند عالم جل شانه دروغگو را رسوا کند و ادعای بیجا را باطل
کند چرا که چه بسیار دروغها را دیدند که کذب آن ظاهر نشده
بسیار ادعاهای بیجا را دیدند که در عالم مجری شده و مدعی آنها رسوا نشده
پس قیاس کردند بر این ~~قیاس کردند بر این~~ منوال حال کسانی را که
ادعای حجیت از جانب خدا دارند و اظهار خارق عادتی میکنند
پس گمان کردند که عقل ابا ندارد که ادعای ایشان در واقع بیجا
باشد و خداوند عالم جل شانه ایشان را رسوا نکرده باشد مثل
سایر کسانی را که رسوا نکرده در ادعاهای بیجای ایشان و هم چنین
عقل ابا ندارد که ادعای ایشان در واقع بیجا باشد مانند سایر

ادعای

ادعاهای کجا که در عالم هست تا آنکه عقل بخواهد یقین کند که آیا یکی از ایشان راست میگوید
و کدام هیچ است ممکن نیست چرا که عقل عالم بغیب نیست پس همیشه در شک
و همیشه مترددست که ادعای جمیع مدعیان عالم کجا است بی‌جا است
واز همین راه داخل شدند جمیع کفار و منافقین که در عمر خود از
حجتهای خداوند عالم بودند و انکار رجعت او را کردند و الحال همین
قیاسها و توهمات کردند پس اگر کسی عاقل باشد و نجات خود را
نخواهد خود را هلاک کند فکر کند که اگر خدائی دانا و توانا و هادی خلق
بسوی خود نبود و عقول هم مطلع بر غیوب نبودند در ادعای جمیع
مدعیان همیشه متردد بودند که کجا است با هیچ است آیا با وجود خدای
دانای توانای هادی خلق بسوی خود احتمال نمیدهد عقل که چنین خدای
جل شانه عقول را عالم بغیوب نیافریند و از ایشان بخواهد اطلاع
بغیوب را و چون نتوانند مطلع شوند و متردد باشند ایشان را
عذاب کند پس چون عقول میدانند که او دانا و توانا و هادی خلق

بسوی خود نیست و ظالم نیست بلکه رؤف و رحیم است باید بدانند
که او عقول را تکلیف بالایطاق نکرده و امورات غیبیه را خود
او متکفل است که انچه صلاح خلق دران است اظهار کند مانند
انکه خود او متکفل است در خلق اسمان و زمین و جمیع مایحتاج
خلق چون خلق عاجزند از صنعت انها و بی انها کار ایشان نمیگذرد
پس هر حقی که از جانب او است و میخواهد بخلق برساند و میداند
که خلق نمیدانند او سبقت میکند باظهار ان و بعد از خلق میخواهد
اذعان بان را پس از اظهار انچه اظهار کرد عقول میتوانند بفهمند
که او اظهار کرده چرا که میدانند خالقی و فاعلی بالاستقلال غیر از
او نیست پس او است خالق ان چیزی که ظاهر شده در میان
خلق و میتوانند بدانند که او خواسته چنین امر را که اظهار کرده
و میدانند که اگر او نمیخواست این امر را اظهار نمیکرد و خلق نمینمود
چنانکه هرگاه افتاب طالع شد عقول میدانند که خداوند عالم

جل شانه خواسته که افتاب طلوع کرده در کاه غروب کرده میخواهند

که خداوند عالم جل شانه خواسته که غروب کرده و میدانند که اکر

او نمیخواست خود افتاب نمیتوانست طلوع و غروب کند و از اینجا

ازاین بیان منجر شود که بنابراین پس انچه در عالم موجود شده

از راست و دروغ و از حق و باطل همه از جانب اوست چرا

که همه مخلوق اوست پس همه حق است و باطل نیست معلوم

که در اینکه همه چیزها مخلوق خدا شده شک نیست و لکن راستی

دروغی و حقی و باطلی هم در عالم هست از اینکه بد موقعیات است

پس راست ان است که خوردن زهر کشنده است و نخوردن ان

ایمنی است از ضرر ان دروغ ان است که زهر کشنده نیست و

خوردن ان ضرر ندارد پس اگر کسی راست گفت که فلان ضرر زهر

کشنده است و کسی تصدیق کرد او را و اطاعت کرد سالم شد از

ضرر زهر و خداوند عالم جل شانه او را سالم داشته از ضرر آن

واگر کسی دروغ گفت و گفت زهر کشنده نیست و خوردن آن ضرر
ندارد و کسی فریفته شد و زهر را خورد ضرر خواهد کرد و هلاک خواهد
شد و خداوند عالم جل شانه وحده لاشریک له ممیت اوست
و بدون حول و قوت او از برای چیزی اثری نیست پس از این
قرار معلوم است که آنچه در ملک موجود است همه از جانب مالک است
جل شانه ولکن چیزی را که عقلای عالم باید بدانند این است که مالک
ملک جل شانه آیا امور خلق را مهمل گذارده و واگذارده بطوریکه
صدق صادقین و کذب کاذبین معلوم نباشد و بحسب اتفاق روزگار
اگر کسی پیروی صادقین را کرد منتفع شد و اگر کسی پیروی کاذبین کرد
متضرر شد یا آنکه اهمال در این امر نکرده و صادقین را تصدیق
کرده و راهنمائی کرده سایر خلق را که بشناسند راستگویان و کاذبین را
تکذیب کرده و راهنمائی کرده سایر خلق را که بشناسند دروغگویان پس
هر کس اطاعت راستگویان کرده نجات یافته و هر کس اطاعت دروغگویان

کرده بلاک شده وایا در جمیع امور در جمیع مواضع از برای جمیع انام
باید صدق جمیع صادقین را اظهار کرده باشد و هم چنین کذب کاذبین
باید معلوم باشد یا انکه در بعضی از مواضع لازم است که صدق صادقین
و کذب کاذبین معلوم باشد و در بعضی از مواضع لازم نیست پس عرض
میکنم که اگر صدق صادقین و کذب کاذبین را خداوند عالم جل شانه
در جمیع امور در جمیع مواضع از برای جمیع اشخاص ظاهر فرموده بود
دیگر احتیاجی بحکام و قضات و شهود و قسم نبود و همه این اوضاع
قضات و شهادت و قسم از برای آن است که صدق صادقین و کذب
کاذبین را خداوند عالم جل شانه ظاهر نکرده و از این جهت قرار داده
در هر دین و مذهبی حکام و قضات و شهود و قسم را پس عرض
میکنم که ایا در جمیع مواضع در جمیع امور از برای جمیع اشخاص باید
صدق صادقین و کذب کاذبین معلوم باشد و یا لازم نیست
نیست بلکه چه بسیار که در این عالم در جمیع مواضع از برای

جمیع اشخاص گاهی بحسب اتفاق روزگار بعضی از صدقها وکذبها معلوم
شده و بعضی معلوم نشده پس عرض میکنم که در این گرداب
غرق گرداشده کشتیهای بسیار از قیاس کردن بعضی امور بعض
و تمیز ندادن بعض از بعض الا من سبقت له من الله
الحسنی ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
پس متذکر باشید که صدق وکذبی که نفع وضرر انها راجع
شود بامور دنیویه اظهار صدق صادقین وکذب کاذبین از
جانب رب عالمین لازم نیست چراکه مالک ملک جل شانه
دنیارا دار فنا و زوال قرار داده و اسباب زوال و فنا را
ان قرار داده وچه بسیار زوال وفناها که باید معلوم نشدن
صدق از کذب موجود شود وحقایق امور دنیویه را اظهار
کردن از برای جمیع اشخاص در جمیع امور در جمیع مواضع از
حکمت نیست وچه بسیار از امور که باید بدروغ گفتن اصلاح
یابد

شود و در راستی فسادهاست و چه بسیار باید بعکس باشد در نزد
مخالفین اظهار حال ایشان بصدق موجب فساد و هلاک عباد است
و تعللات طبیبان و مربیان از برای برلغیان و ضعیفان عین
صلاح است و چه بسیار ضررهای دنیویه که عین صلاح اخرت است
و چه بسیار منفعتها که عین ضرر است در اخرت اما نه همه ضررهای
دنیویه منفعت اخرت در انها است و نه هر منفعت دنیویه ضرر
اخرت در ان است پس چون امور دنیویه بر این منوال است حکمت
حکیم جل شانه اقتضا کرده که گاهی صدقها معلوم شود و گاهی نشود
و گاهی دروغگویان رسوا شوند و گاهی نشوند و گاهی چه بسیار
طبیبان صائب شوند و گاهی نشوند و گاهی اشتباه کنند و گاهی
نکنند و گاهی عمدا کسی را بکشند و بعذاب اخرت گرفتار شوند
و در دنیا رسوا نشوند و گاهی حساب منجمان و اخبار ایشان
و فال فالگیران مطابق شود و گاهی نشود و گاهی حکام حکم ایشان

از برای خلق واضع نکنند پس بحسب اتفاق بعضی از مردم اطاعت کنند او را

مطابق شود وحق بمن له الحق برسد وگاهی مخالف و مال بغیر مستحق
رسد وتفصیل این امور را مجال ندارم ونمونه از برای عاقلان
کافی است خود میتوانند از این نمونه تفصیلها بفهمند حال فکر
کنند که آیا امور اخرویه هم باید بر همین منوال باشد با آنکه چون
آخرت دار بقا و دار جزا است باید امور در آن عالم بر وجه صواب
باشد وخطائی در آن راه بر نباشد پس فکر کنند که آیا معقول است
که خداوند عالم جل شانه حجتی بفرستد از برای هدایت خلق و
حقیقت او را او بعضی اطاعت بکنند او را آنگاه مطیعان را ثواب
دهد وعاصیان را عذاب کند وحال آنکه او میداند که حجت
او واضح نبوده وبعضی علی العمی اطاعت کرده اند او را وبعضی
چون امر او را حق نیافته اند اطاعت نکرده او را وحال آنکه خداوند
عالم جل شانه عادل هم هست واحتیاجی بظلم ندارد وگویا جمیع
عقلای عالم انکار این معنی نکنند که باید حجت خداوند حجتی باشد

۱۱

واضح و ظاهر و بالغ پس معقول نیست که امور اخرویه مانند امور دنیویه باشد
و معقول نیست که حجت خداوندی گاهی ظاهر باشد و گاهی مخفی و بعضی
از حجج امر شان واضح باشد و بعضی مخفی پس هر چه را که خداوند
عالم از خلق خود خواسته میتواند بخلق برساند و مانعی در ملک از
برای او معقول نیست و یقینا خبر داده چند را در امور دنیا و آخرت
از خلق خواسته که ایشان بعمل آورند و آنچه را که از ایشان خواسته
که بعمل بیاورند از روی قصد و شعور و اختیار همه را وحی کرده به پیغمبران
خود و کسی دیگر خبر از وجههای او ندارد مگر آنکه از پیغمبران اخذ کند
پس اگر پیغمبری از پیغمبران از جانب او نبود و او میدانست
که هیچ ادعای پیغمبری کرده او باید امر او را باطل کرده باشد پس چون
امر پیغمبران معروف را باطل نکرد دانستیم بدلیل عقلی یقینی که
جمیع ایشان از جانب او آمده اند و آنکه شنیده اند که عقل
میتواند اثبات کند که واسطه در میان خدا و خلق هم در است

که از حد ابکبر دو بخلق برساند ولکن شخص واسطه را نمیتواند بشناسد

اگر مراد این است که چون نبوت امری ظاهری در بشره مردم نیست

پس از این جهت عقل نمیتواند بداند که کیست پیغمبر در میان جمع

کثیری که همه مانند همند حق است که عقل نمیتواند شخص حجت را

بشناسد بدون دلیل و برهان اما اگر معنی حجت و پیغمبر این باشد

که باید شخصی باشد عاقل و عالم و حکیم و صاحب خارق عادت

و کسی باین صفات برخواست در میان مردم و بر طبق صفات

نبوت جاری شد و خداوند عالم کسی دیگر را در مقابل او وا نداشت

که امر او را باطل کند عقل یقین میکند که این شخص از جانب خدا است

و بر حق است چرا که اگر از جانب او نبود و بر حق نبود او مبدا نیست

که از جانب او نیست و او مبدا نیست که او بر حق نیست و میتوانست

که او را رسوا کند پس چون او را رسوا نکرد و او جاری شد بر صفات

نبوت عقل یقین کرد که در ادعای خود صادق است و عقل همین

الهی فی

اشیٔ حس را چنین صفات نمیتواند یقین کند از احکام عقل آیت دنیا
بر انکه عقل اشیٔ حس هیچ را باشد بده صفات حجیت تواند اوران
کند باید خداوند عالم جل شانه احدی را تکلیف نکرده باشد به یقین
کردن در دین چرا که دین باید از اشیٔ حس محقق شود و خود اشیٔ حس
محل شک کنند پس دینی را هم که وضع کنند محل شک خواهد بود و دلیل
انکه جمیع پیغمبران مردم را یقین از معجزه اند داخل شک و ظن
و کمترین را ندهت فرموده اند بطوریکه بر هر حسب شعوری این امر
مخفی نیست پس عقل با دلائل نبوت شخص نبی را نمیتواند بشناسد
مقرر و لشده به خداوندی و چون او را شناخت داد او امری کرد
میداند که حق نیست یقینا مقرر خداوندی تا بطوریکه گذشت در
ضمن مثال سحره و موسی علیه السلام بیان شده دیگو نه عقل یقین
نمیکنند بحقیقت موسی و حال انکه میبینند که خود سحره ایمان اورده

این شخص لاحق بنفس ادّعای خود کاذب است وخداوند عالم جلّ شأنه
تکذیب او را کرده برهان خود او بصورت ادّعای او ولازم نیست در
حکمت که او را هلاک کنند بلکه بسا آنکه او را مهلت میدهند که
در دنیا معصیتها کند تا در آخرت معذّب شود چیزی که در حکمت
لازم است رسوا کردن او است در نزد عقلای عالم وتکذیب آیات
از برای طالبان حق وتکذیب او مرحجت سابق را با امر مسلمی او را
تکذیب خدا است برخود او را که از زبان خود او جاری شده پس
چنین شخصی باطل است ودر وغگو است اگر چه دانا باشد بقدر
بلعم باعورا واگر چه قادر بر اظهار خارق عادات باشد بقدر دجّال
لعین واز برای همین است که در قرآن مجید در اغلب حکایات پیغمبران
که خداوند حمید جلّ شأنه حکایت فرموده تصدیق لاحق مرسابق را
جز در حکایات ایشان بیان فرموده ومصدّقا لما بین ایدیکم
در اغلب حکایات پیغمبران مذکور است اگر چه پیغمبر لاحق ناسخ

شرع پیغمبر سابق باشد پس لازم است که جمیع پیغمبران مصدق
جمیع پیغمبران باشند بلکه اگر کسی در دین خود بر بصیرت شد خواهد
یافت که جمیع اهل حق باید مصدق جمیع اهل حق باشند و اگر
مکذبه یافت شد لامحاله باید صدق و کذب او در قول و فعل او
برای طالبان حق واضح باشد در نزد خداوند عالم است جل شأنه
الفضاح ان پس اگر دو طایفه یا دو شخص در امری از امور مسلّمه اهل
حق و پیغمبران خدا اختلاف کردند که البته واضح است بر عوام و خواص
و علما و تابعان که کدام یک مطابقند با امر مسلّمی و کدام یک می‌کنند
پس واضح است که موافق بر حق است و مخالف بر باطل است
و اگر اختلاف در امر مسلّمی نیست و اختلاف در نظریات است
که آن دو طایفه و آن دو شخص هیچ یک بر باطل نیستند و مردد
بر حقند مثل اختلاف جمیع علمای اهل حق با یکدیگر در فتاوای این
باری پس متذکر باشید که پیغمبران بعد از ظهور خوارق عادات

همه تصدیق از بلد بگرداشتند و تقریر و تصدیق خداوند عالم جل شأنه
همراهی کل آنها بود و از هیچیک خداوند باطل تقریر نفرموده و اگر
وسوسه رود که شاید امر بعضی از ایشان را باطل کرده باشد بطلان
آن بما نرسیده باشد عرض میکنم که از مسئله تقریر خداوندی
باید غافل نشد این شدیدها در نزد خداوند عالم جل شأنه
آشکار است اگرچه از نظر خلق پنهان است مانند آنکه ضمایر خلق
و ضمایر حجج الهیه در نزد خداوند عالم جل شأنه آشکار است اگرچه
از نظر خلایق پنهان است و بر خداوند عالم است که اگر در امر
اخروی باطلی پنهان باشد چه در ضمایر خلق چه در زمانهای گذشته
چه در مکانهای بعید آن باطل را ابراز دهد که خلق گمراه نشوند
چرا که او هادی خلق است بسوی خود و اصلاح عمل مصلحین و افساد
عمل مفسدین و احقاق حق و ابطال باطل را از برای طالبان
حق بر خود قرار داده و هرگز مغری باطل نیست پس همین قدر که

ابطاله

بطلانه از پیغمبران معروف علیهم السلام بما نرسیده و ادعای نبوت

ایشان بما نرسیده میدانیم بعلم قطعی یقینی عقلی که در ایشان امر

باطلی نبوده باطنا و واقعا که اگر نعوذ بالله بود در یکی از ایشان امر

باطلی خداوند اظهار کرده بود و بما رسانیده بود مانند سایر امور باطله

که در زمان گذشته واقع شد از شئی چی باطله و تکلیف خلق زمان

آینده بود دانستن آن آن امر باطل را بطور مسلّم رسانید باطل

زمان آینده پس از تقریر و تصدیق و تکذیب خداوندی جل شانه

چه برید که هر حقی را که خواسته از شما بشما رسانیده اگرچه آن

حق در زمان سابق بوده یا در مکانی مخفی بوده یا در عالم غیب و ضمایر

بوده و هر باطلی را که خواسته که شما اعتقاد کنید بطلان از ایشان

رسانیده اگرچه آن باطل در زمان سابق بوده یا در مکانی مخفی

در ضمایر پنهان و وسوسه کننده امروز در حقیقت موسی علیه السلام که

فرعون است در وسوسه او که انه لکبیرکم الذی علمکم السحر و وسوسه کننده

امروز در باطل بودن دیگران مانندی نیست که در عصر او احتمال حقیت

در او میدادند و این امر در امر هر حق سابق جاری است بدلیل عقل

یقینی چنانکه در هر باطل گذشته این حکم جاری است بدلیل عقلی که

عقل اثبات کرده خدای عالم قادر حکیم عادل هادی محقق حق و مبطل

باطل را و هر کس شک کند در این مطلب که مسئله در راجع است بتجویز

جهل و عجز و سفاهت و ظلم و اهمال خلق و اغرای باطل از برای

خداوند عالم و آن کسیکه تجویز این قبیل صفات نقص در او است

خدا نیست و هوای کسیست که آن هوا را خدا نامیده اند و کفتها را

بر او وارد آورده اند پس بعد از این مطالب متذکر باشید که پیغمبران

خدا علیهم السلام جملگی از برای هدایت خلق آمدند و معنی هدایت

نیست مگر آنکه امر و نهی بیاورند و آن امر و نهی را نیز باید که

مردم بتوانند بفهمند یا آن بگویند که جمله آن امرها و نهیها

و سنن و آداب نیست و متذکر باشید که ثمره امر و نهی الهی عاید خود خلق

باید بشود و هیچ ثمری از برای خدا ندارد چرا که معقول نیست که

خداوند عالم جل شانه محتاج باشد بثمر خلق اعمال خلق خود پس

متذکر باشید که ثمری که عاید خلق باید بشود از جنس خلق باید باشد

پس ثمره امر و نهی الهی نیست مگر مصالح خلق پس ثمره امتثال اوامر

منافع خود خلق است و ثمره احتراز از منهیات دفع ضرر از خود است

از خود خلق و چون مخلوقات بعض در بعض اثر داشته و آن اثر

یا نافع بود از برای خلق یا ضار و آن اثار مترتب بود خواه از روی

جهل کسی متاثر شود یا از روی علم مثلا اثر دادن زهر در هر کس که بخورد

اثر خود را میکند در بدن انسان خواه انسان از روی علم بخورد

انرا یا از روی جهل و خواه از روی تذکر بخورد یا از روی غفلت

[illegible]

میداند که نفعها و ضررهائی چند از برای این خلق هست و

میدانست که ایشان نمیدانند آنها را پس حکمت او اقتضا کرد

که آن منافع و مضار را بوحی بایشان بفهماند پس پیغمبران بواسطه

بشری آن وحی بسوی ایشان نازل شد و امتها بواسطه پیغمبران

دانسته اند آن وحی را و از این مطلب مذکور باشد که هر امتیکه خلق

موجودند لامحاله منافع و مضاری چند دارند پس باید از جانب

خداوند عالم جل شانه کسی بایشان بفهماند منافع و مضار ایشان را

چرا که خودشان نمیدانند و آن کسیکه معلم ایشان است اسم او

پیغمبر است و وحی او است بارادی و جاکی از ایشان و چون

پیغمبر مثل سایر مردم همیشه در یکجا است و در حال واحد در همه

جا نیست و در این دنیا بطور سایر مردم راه میرود پس اگر کرام

اهل شهری دیگر را هدایت کند و هم چنین سایر کسانیکه در محضر

او حاضر نیستند یا در عصر او نیستند لازم است که صاحب کتاب
باشد تا اوامر و نواهی الهی را در آن کتاب بنویسد و نسخ بسیار
از آن کتاب بردارند و باطراف برند و در عصرهای آینده آن
کتاب در میان مردم باشد و این امر بطور پیغام و قاصد
فرستادن صورت نمیگیرد در جمله امور خلایق اگر چه ممکن است بعد
از خاطر پیغام صورت گیرد چنین که در کتاب هست علاوه
بر اینکه نسخهای بسیار میتوان نوشت این هست که تغییر در عبارت
واقع نمیشود و بیشتر بی شک نیست لکن در اغلب پیغامها
تغییرات در تعبیرات واقع میشود و مراد و معنی کلامی که تغییر
مییابد حتی آنکه شخص واحد مطلب واحد را اگر مکرر یاد دهد
غالب این است که الفاظ او تغییر میکند بخلاف کتاب که تغییر
نمیپذیرد پس از این جهت و سایر جهات حکمت اقتضا
کرد که پیغمبران صاحب کتاب باشند و شاهد بر صدق ایشان باشند

انکه در خارج می بینند که پیغمبران صاحب کتاب بوده اند و معلوم است
که این مطلب محل انکار شخص عاقل نباشد پس چون این مطلب
داخل محسوسات و بدیهیات است فکر کنند که اگر فرض کنند
کتاب پیغمبری در میان جمعی نباشد اگرچه پیغمبری در ایشان
باشند ان قوم نمیتوانند منافع و مضار خود را از ان پیغمبر
بیاموزند ولیکن واضح است که صحف آدم و نوح و ابراهیم
علی نبینا و آله و علیهم السلام در این زمانها در میان مردم نیست
پس مردم منافع و مضار خود را از شریعت آدم و نوح و
ابراهیم علیهم السلام نمیتوانند بیاموزند و کتابی که در میان
خلق موجود است کتابیست که نام دارند توریة و انجیل و بعضی
از کتب انبیاء بنی اسرائیل و قران مجید است که در میان
خلق است که ادعای انتساب انها را بخدا دارند عالم میکنند

و هر کس طالب امر و نهی الهی باشد باید از یکی از این کتابها بیاموزد

و بغیر از اینها از برای خداوند عالم جل شانه امری و نهیی در میان

خلق نیست پس اگر شخص عاقل اگر طالب نجات خود باشد و هلاکت

خود را نخواهد باید صرف همت خود را در این کتابها کند تا بیابد

که آیا این کتابها بخداوند عالم جل شانه معلوم است یا آنکه بعضی

از آنها منسوب است بخداوند و بعضی منسوب نیست اگر چه ادعای

این کتابها شده و تفصیل این احوال را در رساله دیگر عرض

کرده ام و در این رساله باشاره اکتفا میکنم اما کتابی که منسوب

بخداوند عالم نیست چراکه امر خداوند عالم جل شانه باید امر معلومی

باشد چراکه معقول نیست که خداوند عالم امر غیر معلومی را امر

خود قرار دهد و باید امر او امر معلومی ظاهری و واضحی باشد و تمامی

کتابی که نزد معلوم نیست که پیغمبر بوده یا نبوده و محض اینکه بعضی

از فرزندم میگویند پیغمبر بوده پیغمبری او ثابت نگشته و امر چیز ثابت را
خداوند عالم حمل شانه امر خود بخود قرار نمیدهد و علاوه بر این چون
پیغمبری حضرت موسی علی نبینا و آله علیهم السلام محقق است و تمام
مردم را بدین خود دعوت کرده از صاحب کتاب زند نام پیغمبر
بوده دعوتشان از برای امت خود او بوده و بعد از اینکه موسی [illegible] است
و ثابت شدن پیغمبری او و عموم دعوت او کتاب زند چه فایده
و اگر هم در واقع از جانب خدا است چون موسی علیه السلام محقق است
که از جانب خدا است کتاب زند هیچ حمل خواهد بود و اگر باید
بکتاب زند عمل کرد باید پیغمبری صاحب از او خداوند عالم
محقق کنند تا پیغمبری محقق باشد موسی علیه السلام امر کند که بکتاب
او عمل کنند و حال آنکه موسی امر میکرد مردم را که بتوریة عمل کنند اما
این توراتی که در میان هست اما همان توراتی هست که بر موسی علیه السلام
نازل

نازل شد یا محض ادعائی است پس در این توریه موجود بخیر نبود که

از برای عقلای عالم معلوم و واضح است که از اول تا آخر کتاب

تاریخ سرگذشت زمان سابق است که اسم فلان چه بود و عدد

اولادش چند بود و عدد عسکر هر کس چند عدد بود و در هر موضعی

در بیابان موسی با غیر او مردم چه کشیدند و مردم چه کردند چیزی که هست

این است که پیغمبری مثل نوح شراب خورد و مست شد و در

حال مستی عورت او مکشوف شد و حام و یافث دو پسر او خنده بر

و سام پسر دیگر او با ایشان در نزاع کردند تا آنکه نوح بهوش آمد

و سبب نزاع را پرسید و بعد از اطلاع بر احوال خود سام را دعا داد

و او را تا روز قیامت دعا کرد و حام و یافث و اولاد ایشان را تا روز

قیامت نفرین کرد و همچنین لوط نعوذ بالله شراب خورده مست

شد و در حال مستی با دو دختر خود زنا کرد و هر دو حامله شدند و از

پسر از انها متولد شد و دو طایفه عظیمه کثیره از انها بعمل آمد

و بنی اسرائیل با ان دو طایفه همیشه در جنگ بودند و جنگها

کردند و بسیار واضح است که این حکایات کذب محض است و از

جانب خدای صادق نیست چرا که معقول نیست که پیغمبر مبعوث

از جانب خداوند عالم جل شانه مجنون باشد و حالت مستی

حالت جنون است و معقول نیست که پیغمبری بداند که شراب

بیهوش میکند و جنون میاورد و مع ذلک خود او تعمد در جنون

خود کند بخوردن شراب چه بسیار از مردم خیال میکنند که

چه عیب دارد که شراب در شریعتی حلال باشد و او بخورد

و در شریعتی حرام شود و او نخورد پس عقلای عالم فکر کنند که ایا

معقول است که پیغمبر خدا مجنون شود اما البته جنون با حالت

مستی و بیهوشی فرقی دارد و اما در حال مستی شخص ایمن نیست از دروغ

گفتن و بیعصمتی و عمل بد کردن پس در حال مستی شخص ایمن نیست از

لغو

کشف عورت و زنا کردن چنانکه در این کتاب که اسم او توریه گذارده اند

مرتکب کشف عورت نوح را نعوذ بالله در حال مستی و زنا کردن لوط

را در حال مستی نعوذ بالله نقل میکند پس چنانکه در حال مستی شخص

این نسبت از کشف عورت و زنا کردن بهمین طور این نسبت قتل

نفس کند و دزدی کند و لواط کند و مال مردم را از دست ایشان بدزدد

و با محارم خود زنا و لواط کند چنانکه نسبت زنای با دختر خود را بلوط

نعوذ بالله داده اند و همچنین در حال مستی شخص این نسبت کار منکر

کند و بگوید حلال است از برای شما زنا و لواط و دزدی و ظلم و ستم و [illegible]

کردن و اسیر کردن و ترک نماز کردن و روزه نگرفتن و زکوة ندادن

و حج نکردن و جهاد نکردن و رحم نکردن و همچنین ترک جمیع

واجبات و فعل جمیع محرمات را در حال بیهوشی و مستی نفس

این نسبت که خود بکند یا امر کند که امت او بکنند حلال فکر کنند که

ممکن است که خداوند عالم جل شانه حلال کند شراب خوردن

بر پیغمبران خود که بخورند و بیهوش و مست شوند بطوری که مثل حضرت
نوح علیه السلام کشف عورت کنند و حضرت لوط با دختران خود
زنا کنند نعوذ بالله پس اگر جایز باشد که پیغمبران خدا شراب
خورند و زنا کنند البته جایز است که امت ایشان هم شراب
خورند و مست شوند و در حال مستی ترک جمیع واجبات کنند و فعل
جمیع محرمات را بعمل آورند پس اگر چنین است دیگر آمدن پیغمبران
در میان مردم ثمری نخواهد داشت و فرق پیغمبری که کشف عورت
کند و با دختران خود زنا کند با سایر مردم که کشف عورت کنند و زنا
و لواطه کنند چه خواهد بود و قوم لوط را خداوند عالم جل شانه هلاک
کرد بجهة آن بود که شراب میخوردند و لواط میکردند و در زنا میکردند
پس لوط را چرا باید نجات داد و قوم او را هلاک کرد و حال آنکه
در همین کتاب که اسم آن را توریة گذارده اند موجود است که خداوند
عالم جل شانه ملائکه خود را فرستاد نزد ابراهیم علیه السلام و گفتند بابراهیم

که ما میرویم که شهر لوط را سرنگون کنیم و ابراهیم عرض کرد خداوند عالم
جل شانه که اما شهری را که پنجاه نفر از خوبان در آن شهر باشند سرنگون
خواهی کرد خداوند عالم جل شانه در جواب ابراهیم گفت که در شهری
پنجاه نفر خوب باشند سرنگون نکنم و سایر بدان را بواسطه پنجاه نفر
خوب هلاک نکنم پس ابراهیم عرض کرد که شاید پنج نفر از پنجاه کم
باشند و چهل و پنج نفر خوب باشند خداوند در جواب ابراهیم
گفت اگر در شهری چهل و پنج نفر خوب باشند من بدان آن شهر را
بواسطه چهل و پنج نفر خوب هلاک نکنم و هم چنین ابراهیم مرا را
و عدد خوبان را کم کرد تا رسید به ده نفر خداوند عالم جواب داد
اگر در شهری ده نفر خوب باشند من سایر بدان آن شهر را بجهت
آن ده نفر هلاک نکنم پس ابراهیم در فکر فرو رفت ... فرشته
... لوط و لوط و اهل بیت او را از شهر بیرون بردند و بعد شهر

کردند پس اگر لوط هم نعوذ بالله مانند قوم خود بود چرا او را نجات داده

و قوم او را هلاک کردند باری عبرت باید گرفت از یهود و نصاری

در بی شعوری ایشان که چنین کتابی را توریه موسی گمان میکنند با

این منکرات عجیبه و سایر منکرات مانند آنکه هرون که خلیفه موسی

بود وقتی که موسی رفت بمناجات هرون گوساله ساخت و قوم

موسی را گوساله پرست کرد با آنکه خود هرون مثل خود موسی

در همین کتاب که اسم آن را توریه گذارده اند بسیار است حال

فکر کنید که ممکن است چنین کتابی که تماما تاریخی است که مشتمل بر

چنین منکرات عجیبه غریبه است کتاب آسمانی باشد و کتاب

نازل از جانب خدا باشد و کتاب پیغمبری از پیغمبران مانند موسی

علیه السلام باشد و از اینجا باید که خدا خود را هلاک کند و باین

کتاب رجوع کند پس معلوم که این کتاب تالیف آدم عاقلی نیست

چرا

چه جای عالم چه جای پیغمبری مثل موسی علیه السلام و تألیف کنند چ
یونس بی شعوری بوده که از سیرت پیغمبران در رفتار و کردار ایشان
بالمره غافل بوده و چنین کتابی را تألیف کرده و یهود و نصاری از او
بی شعورتر بوده اند که باور کردند که این کتاب همان توریت نازل
حضرت موسی است نعوذ بالله من زوال العقل و قبح الزلل و به تشنیعین
باری پس چون معنی پیغمبری همین است که هدایت کنند مردم را بسوی
نفع و ضرر و یاد کنند بی بها در دست مثل براهین تجرید و هیچ یک از مشتمل
و از حضرت آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام چنین کتابی در میان
مردم باقی نمانده و چیزی هم که بموسی نسبت میدهند چنین کتابیست
که همه منکرات آن نازل شده که واقع و موهومات است [illegible]
بیست پس بعد از آن رجوع کردیم بانجیل و سایر کتب [illegible]
پس اناجیل را متعدد دیدیم و از اناجیل چهارگانه معروفست و
نسخه هم مختلفند پس دانستیم که این انجیل هم [illegible]

عیسی علیه السلام نیست چرا که انجیل نازل بر عیسی یک انجیل بود و
تعدد اناجیل واضح ترین دلیلها است و یا دال ترین شهود است
بر اینکه انجیل واحد معهودی در میان نیست پس اعتباری در انها نیست
بعد از انکه از عیسی نباشد و علاوه بر تعدد انها انکه در این
اناجیل امری و نهیی و حلالی و حرامی نیست مگر قلیلی و جمیع انها
تاکید و تحریص است که باید بتوریه عمل کنند و چون توراتی در میان
نیست تاکیدات امر بگرفتن از توریه بی حاصل خواهد بود و همچنین
تعدد اناجیل است سایر کتب که نسبت میدهند که از پیغمبران
بنی اسرائیل است بعد از موسی چرا که پیغمبر صاحب شریعتی در
تا موسی بعد از موسی نباشد مگر قلیلی تغییری که عیسی داد و جمیع انجیل
دلالت سایر پیغمبران بنی اسرائیل تاکیداتی است که باید بتوریه موسی
موسی عمل کردند و چون از موسی موجودی در توریه بود و اهل توریه
در میان نیست سایر تاکیدات بی حاصل خواهد بود خواه راست

باشد یا تحریف و تغییر داده شده پس معلوم شد که زمین از پیغمبران
غیر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله کتاب مشتمل بر حلال و حرام و
فرایض و احکام در میان خلق نیست و بدلیل عقل بطور یقین باید
که آنچه را خداوند عالم جل شانه از خلق خود خواسته میخواهد که بخلق
برساند و خلق باید جستجو کنند چیزی را که او از ایشان خواسته
میخواهند پس هر چه را که خواسته توانسته باشد ایشان برساند و رسانیده
و هر چه را که نرسانیده از ایشان نخواسته و نرسانیده و هر چه را که نرسانیده
عمدا نرسانیده و هر چه را که نرسانیده عمدا نرسانیده چرا که نخواسته
مثل آنکه هر وقت روز شد یقین داریم که خواسته که روز شده
و او روز را خلق کرده و هر وقت شب شد یقین داریم که خواسته
شب باشد و نخواسته روز باشد عمدا پس بنا بر این قاعده نصیبه
عقلیه چون ناموس آدم علیه السلام را در میان مردم باقی نماند
یقین کردیم که ناموس آدم را عمدا از میان خلق برداشته و نخ

کردیم که آن ناموس را از خلق این زمان نخواسته و همچنین چون ناموس
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را از میان مردم برداشتن
یقین کردیم که عمدا برداشته و یقین کردیم که ناموس ایشان را
از خلق این زمان نخواسته و چون یقین داریم که او هرگز بد ناموس
نیست و در هر زمانه ناموسی دارد چرا که در هر زمانه خلق از بعضی
چیزها منتفع میشوند و از بعضی چیزها متضرر میشوند و نافعها را مبدا نشد
ماند ضارها را و او باید باشان بیاموزاند هر دلیلی که یکی از حجتهای
خدا را لازم دانستی در یک زمانه در میان مردم امروز بغیر ناموسی
بغیر ناموس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که کتاب مشتمل است
بر آن ناموس یقین کردیم این ناموس همان ناموسی است که باید
در میان مردم در این زمان باشد و دلیل حقیت آن از جانب
خداوند عالم جل شانه نمودن سایر نوامیس است از سایر پیغمبران
در این زمان لیس چنانکه محو دین را در شده و شبهه نیست یقین
[illegible]

دانیم که خداوند عالم جل شانه عمدا خواسته روز بیاید و شب برود
و هم چنین چون دیدیم که نوامیس سایر پیغمبران مانند شب از میان
رفت و ناموس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله مانند روز در میان
آمد یقین کردیم که خداوند عالم جل شانه نوامیس سایر پیغمبران را
مانند شب از روی زمین محو کرد و ناموس پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله را مانند روز روشن گردد کسیکه شک کند در اینکه گفته
شد مانند کسی است که چون روز شود شک کند که آیا خدا خواسته
که روز شده یا کسی دیگر اما عقلای عالم میدانند که چون روز شد
خداوند عالم جل شانه خواسته که روز باشد و کسی دیگر نخواسته
پس دلیل خواستن خدا روز را و ساختن و خلق کردن خدا
روز را خود روز است چرا که خالقی غیر از او نیست که امثال این
عقل که نشاید او خواسته روز باشد و خدا نخواسته همچنین خودان
معقول بالاتفاق از آمدن پیغمبران هم در ما نشده است

از جانب او بیند چراکه اگر او مبعوث نمیامدند و همه اینها آمدند که
ناموسی در میان مردم وضع کنند و آن را ظاهر و واضح کنند تا
تاکید تمسک بناموس موضوع کنند پس از ارسال رسل و از
کتب باشد یقیناً که ناموسی باید در میان مردم باشد و معلوم است
که در این زمان ناموسی از جانب او در میان مردم نیست مگر ناموس
پیغمبر آخر الزمان پس یقیناً این همان ناموس خداست که باید
در این زمان در میان مردم باشد و اگر این ناموس ناموس
خدا نبود و ناموس خدا غیر از این بود باید خدا آن ناموس را
مثل این ناموس در میان او رد و خدا که ناموس خود را در
میان خلق بنا در دو بگذارد کسی دیگر ناموس خود را بسمی ناموس
خود را خدا در میان خلق بگذارد چنین خدا نه خدا نیست و نه هوا
خدا نامیده شده اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم و مباد
غافل نشوی که بسیار نوامیس هم در میان مردم هست و منا حب
نا دیر

ناموسی ادعا میکنند که ناموس من برحق است مثل تو که ادعا میکنی که
ناموس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه واله برحق است چرا که در میان
مردم است پس اگر غافل شدی رجوع کن بآنچه قبل از این اشاره
کردم که بنای خداوند عالم نیست که اهل باطل را از صفحه روزگار براندازد
باتفاق عقول و نقول از هر دینی و مذهبی اهل باطل در زمان آخر پیغمبری
از آدم تا خاتم بوده اند و انکار حق را داشته اند و چیز دیگر که در حکمت او
لازم است این است که حق را نگذارد به باطل مشتبه شود و باطل را
نگذارد که حق مشتبه شود و بودن شرایع آدم و نوح و ابراهیم در
میان واضح است که منکرات عجیبه غریبه در کتاب مستر متورات
در این زمان واضح است که هست و کتاب خدا نیست و کذبی
منسوب بخداوند عالم جل شانه واضح است که بغیر قرآن مجید در
این زمان نیست پس اگر این قرآن هم کتاب ناموس او نیست
یعنی ناموس او چیست و در کجا است که معلوم نیست ...

که ناموس بدارد یا دارد و معلوم نیست خدا اینست و هو الذی هست جدا
نامیده شده و خداوند عالم جل شانه خدائی اینست صاحب ناموس
ظاهر در میان خلق که هر ناموسی را که خواسته در میان باشد بر
داشته مانند ناموس آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام
بدلیلهائی که یافتی و ناموسی را که خواسته در میان خلق از آنها
باشد در میان ایشان گذاشته و چیزی غیر از قران مجید در میان
نگذاشته را اگر میخواست میگذاشت پس چون گذاشت خواست
که گذاشت اما احتمال میرود که خواسته و چیزی دیگر خواسته را
کرده و خواست خود را اظهار نکرده تا آنکه کسی دیگر چیزی باسم او
در میان گذارده و چنین خداوند خدا اینست و هو اینست مغز انا نبیه
شده پس اگر کسی عاقل هست میداند که حق از جانب خداوند
عالم جل شانه باید واضح و ظاهر در میان خلق باشد و آن حق
باید منحصر باشد در میان پیغمبران او و از پیغمبران باید چیزی در میان

باشد

باشد وحق ثابت از جانب خداوند عالم جل شانه همانست که
از جانب پیغمبران رسیده وحقی که باید در میان علما از حرام و
منافع ومضار تمام خلق در میان خلق باشد از آدم ونوح وابرهیم
وموسی وعیسی در میان هست چیزی که هستاکن نا موجود است
که در قران مجید هست که در محضر خدای حمید حاضر داوران را مانند
روز در مقام خود ثابت داشته وتمام نوامیس سایر پیغمبران را از آدم
ادلم تکلیف بر کتب انه علی کل شئ شهید واگر کسی شهاده او را قبول
نکند پس شهادة خلق را بطریق اولی باید قبول نکند زیرا که هم جنب
بعد الله را ثابت نمودن پس مرا بید که خدا انه انست او بر خلق را ما
هست ودین او را فقط نیست خدا هست وخدا ایکه هست او
بعضی از اهل انصار تمام هست ودر بعضی از اهل انصار تمام
خدا هست وخدا اینکه هست او بر حفظ الهی هر دو بصیرتی هم را است

در بعضی دیگر تمام نیست خدا نیست و هوائی است خدا نامیده شده خداوند
عالم جل شانه خدائیست که حجت او واضح و ظاهر و بالغ و لائح است
از برای غیر مستضعفین در هر عصری و قرنی از برای هر شخصی فهذا
حق و غیره باطل عرفه من عرفه و انکره من انکره والسلام علی من عرف
الکلام و وصل الی المرام پس اگر جاهلید بعد از این عالم شوید و اگر
غافلید بعد از این متذکر باشید حجت خدا بر من و شما هر دو تمام است
وفقنا الله تعالی لقبولها وثبتنا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الاخرة بجاه محمد و عترته الطاهرة صلوات الله و صلوات ملائکته
وانبیائه و رسله و جمیع خلقه علیهم اجمعین پس چون از روی
بصیرت خداوند عالم جل شانه ما را هدایت فرمود بدین اسلام
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و دانستیم بعون الله که سایر ادیان
باطل است چرا که کتاب از جانب خداوند عالم جل شانه در میان
ایشان نیست پس چون داخل شدیم در دایرهٔ اسلام در اسلام

اثنی

در فهمای مختلف یافتیم و دانستیم که هر یک از مذاهب را بدون دلیل
اختیار کنیم بی معنی است و خواستیم مثل سایر مردم نباشیم که در میان
اهل هر دینی متولد شده اند و در رسوم ایشان نشو و نما کرده اند همان را
اختیار میکنند بدون دلیل و برهان و نسبت بایشان این را جهل
طایفه ها چنین کرده اند اختیار کردیم و دیدیم که خداوند عالم جل
شانه توبیخ و سرزنش کرده این جماعت را و حکایت کرده
حال ایشان را چنانکه فرموده اِنّا وجدنا ابائنا علی امة وانا
علی اثارهم مقتدون انا وجدنا ابائنا علی امة وانا
علی اثارهم مهتدون و دیدیم رد کرده بر این جماعت
فرموده اولو کان اباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون
دیدیم دلیل صدق صادق را برهان قرار داده و فرموده قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین پس در فرق اسلام فکر کردیم که ببینیم
کدام یک دلیل و برهان مقترن شده اند و کدام یک غیر فقیر ...

و نعمتی بیدلیل و برهان تابع اہل و قبیله خود شدند و انّا وجدنا اٰبائنا علی امة
و انا علی اٰثارهم مقتدون در شان ایشان است پس چون بکتاب
خدا رجوع کردیم دیدیم کتاب الفاظ است و دانستیم که مراد خداوند
عالم جل شانه از فرستادن این الفاظ معانی اینها است و دانستیم
لفظ بیمعنی بیمعنی است و معقول نیست که خداوند عالم جل شانه
الفاظی چند بیمعنی نازل کرده باشد از برای پیغمبر خود صلی الله
علیه و اله پس دانستیم جمیع الفاظ کتاب معنی دارد حتی حروف
مقطعه در اوائل سور و دانستیم که خود پیغمبر صلی الله علیه و اله این
معنیرا میداند و از برای رسانیدن این معانی آمده و الفاظ را
بالتبع آورده و دیدیم که اگر پیغمبر صلی الله علیه و اله این معانی را از
برای مردم شرح و بیان نمیکرد مردم خودشان مراد خدارا از این
الفاظ نمیدانستند حتی آنکه مراد از آیه اقم الصلوة را نمیدانستند
تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بیان فرمود قولاً و فعلاً تا آنکه مردم

مراد خدا را از لفظ اخم العقلوا فهمیدند پس هر قدر که مامور بودند از

جانب خداوند عالم جل شانه همان فرمودند و بسیار بر ایشان تکرار نمودند

چرا که مامور نبودند چرا که کفار اهل آن زمان نمی آمد و بسی واضح است

در دایره اسلام که قرآن فرمان خدا است از برای امر فرمودن جمیع

مردم از عصر نزول آن تا روز قیامت و بسی واضح است که در این

قرآن تبیان هر چیزی هست و بسی واضح است که تبیان هر چیزی

و احکام اهل هر عصری تا روز قیامت در ظاهر این قرآن نیست بلکه

تبیان هر چیزی و احکام اهل هر عصری را خداوند عالم جل شانه در

استنباط از آن قرار داده و تحمل این تدبیر را نکرده تا هر مباحثی

نتواند ادعا کند که من معنی قرآن را فهمیده ام چنانکه فرموده و لو ردوه

الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و بسی واضح است

که اگر اهل استنباط را اولی الامر را خلق نکند و اینها مراد را استنباط

قرار دهد الفاظی را که در استنباط قرار داده بی حاصل و بی معنی خواهد
بود و معقول نیست که خداوند عالم جل شانه الفاظ بی حاصل از
برای مردم نازل کند پس بغیر اولو الامر و اهل استنباط را در هر زمانی
از زمان نزول قرآن تا روز قیامت خلق کرده و مردم را امر کرده
که رجوع بایشان کنند و ایشان استنباط کنند و ایشان باید عالم
بمعانی مستنبطه باشند چنانکه باید غافل از آن معانی نشوند
چنانکه باید صادق در ادای آن معانی باشند چنانکه باید معصوم
از گناه و کفران باشند چرا که صریحا در قرآن فرموده لا یعلمون
شیئا و لا یهتدون ~~چنین مردم در قرآن فرموده~~ و فرموده و
لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و فرموده و لا تطع
منهم اثما او کفورا و فرموده کونوا مع الصادقین پس
از صدوقان معصوم خدا خلق کند و امر بمتابعت ایشان کند
بی معنی خواهد بود و معقول نیست که خداوند عالم جل شانه کار
بیحاصل

نبی صلی کند و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باتفاق شیعه و سنی و لا[بد]
عامه ادعای صدق و عصمت را نداشتند چه جای خود انها از
لیکن عامه در رد خاصه مشغول است از دادن عصمت برای
پیغمبران تا بتوانند نیابت را از برای رؤسای خود ثابت کنند
و همچنین رؤسای ایشان ادعای اینکه از اهل استنباط از قرآن
نداشتند چه جای استنباط باتفاق عامه و خاصه بلکه ادعای
فهم لغات قرآن را نداشتند چنانکه در احادیث خود ایشان هست ما نام الاب
که معنی لفظ ابّ را نمیدانستند بلکه ادعای تمیز دادن الفاظ قرآن از
سایر الفاظ عربیه نداشتند چه جای معانی آنها چنانکه از
بسیار از خاصه و عامه روایت شده که چون خواستند جمع
کنند قرآن را امر کردند که هر کسی چیزی از قرآن شنیده و حفظ کرده
بیاورد تا جمع کنیم پس هر کس چیزی میاورد دو شاهد
که این از ... قرآنست قبول میکردند ... جمع میکردند

دارکه شاید داشت یا هیچ نداشت قبول میکردند و آن عبارت را حق
بقرآن میکردند و معلوم است که از خودشان میتوانستند که تمیز دهند
الفاظ آیات قرآنیه را احتیاج نبود نداشتند پس بی واضح است
که کسانی که رئیس بودند ادعای تمیز عبارات قرآنیه را از غیرآن
نمیدادند چه جای معانی آنها و بالاتفاق حضرت امیر صلوات الله مستنبطه
علیه و آله حفظه فهم و استنباط از قرآن داشتند و اگر وسوسه
رود که شاید ادعای این مقام نداشتند و شاید تو این ادعا را از
برای ایشان میکنی عرض میکنم در آنکه سایرین ادعای این مقدار را
نداشتند که محل اتفاق عامه و خاصه است و شکی در آن نیست
پس اگر حضرت امیر هم علیه السلام ادعای این مقام را نداشتند
در ادعای خود صادق بودند نعوذ بالله باید از این قبیل ادعا را
که عرض کلام مصداق نداشته باشد و هی جعل باشد معقول
نیست که خداوند عالم جعل شده باشد به مصداق دیده نشده

نازل

نازل کند پس یقیناً مصداقی دارد و یقیناً در عصر حضرت امیر علیه السلام

کسی غیر از آن حضرت مدعی این مقام نبوده و اگر فرض شود بوده

باشد کسی دیگر مدعی این مقام بوده و خبر ادعای او بما نرسیده

عرض میکنم که اگر فرض میکنید که کسی دیگر ادعای این مقام را داشته

است و در ادعای خود صادق بوده و بر اهل آن زمان تصدیق او لازم

معقول نیست که خداوند عالم جل شأنه خبر او را بما نرساند و اگر

تصدیق او بر ما لازم نیست که ما کاری با او نداریم و در تعیین کسی

فکر کنید که بعد از حضرت امیر علیه السلام لازم است که مستعد

صادق معصومی در میان مردم باشد که مصداق این فقره آیه

باشد دلیلی واضح است که معاویه و سایر مردم مدعی این مقام

هم نبودند چه جای مصداق آن و حضرت امام حسن صلوات الله علیه

دعوی خلافت و امامت و واقعیه مدعی این مقام بودند و اگر کسی

رود جواب آن گذشت و هم چنین در بر از منه خلفای بنی امیه

و بنی عباس مدعی این مقام بودند چه جای صدق ادعا و هر یک

از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مدعی بودند و از او سوسه

رود جواب گذشت تا اینکه این زمان مدعی این مقام حضرت

صاحب الزمان علیه و علی آبائه صلوات الملک المنان است و هرگز

قرآن بی حاصل و حامل و به معنی و مصداق نبوده و نخواهد بود چنانکه

در حدیث متواتر از خاصه و عامه در میان است که حضرت پیغمبر

صلی الله علیه و آله فرمودند انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله

و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ما

ان تمسکتم بهما لن تضلوا و باز از وسوسه رود که شاید کیسانیه

و اسمعیلیه و فطحیه و امثال ایشان بر حق باشند و اثنا عشریه

ادعای خبث کنند غرض مینیم که سعی کنند و غافل نباشند که از در

اعرو به را نامور و منو به قیاس کنید چرا که جمیع اهل باطل همین

نقل

فیها پس هلاک شده اند پس متذکر باشید که در امور دنیویه در بسیاری
از انها علومی که از برای شخص حاصل میشود علوم عادی است و عقل
احتمال خلاف انها را در نزد خود میدهد و دست بر نمیدارد احتمال را نمیتواند
بکند مثل انکه اگر کسی چیزی بکسی داد بعلم عادی میدانیم که او از او طلب
کار است و ما دامیکه ندانستیم که دین خود را ادا کرده شهادت میدهیم
که مدیون است و حال انکه در نزد عقل معلوم نیست که مدیون است
و احتمال میرود عقلا که مدیون نباشد بنا باشد چرا که احتمال میرود
که این چیز مال خود او بوده در واقع و بحسب اتفاق در حضور مردم
رد کرده و احتمال میرود که مدیون بوده و مردم خبر نداشتند و رد
کرده و احتمال میرود که کسی دیگر باو داده که باو بدهد و احتمال میرود
از بابت خمس و زکوة باو داده و احتمال میرود که تصدق کرده و
احتمال میرود که باو بخشیده و احتمال میرود که باو داده که بکسی بدهد
حتی انکه اگر هر یکی بگوید قرض بتو دادم و او هم هر یکی بگوید قرض

گرفتم عقل بسته باب این احتمال را بر روی خود نمیتواند کرد که شاید خواسته
این شخص در حضور مردم خجل نگشته و ذلیل نشود پس باینطور داد
که ابروی او را حفظ کند و بعد از همه این احتمالات بمحض غیاب
ان دو نفر از حضور احتمال میرود که ادای دین خود را کرده باشد یا
بنحوی از انحاء دیگر ذمه او را بری کرده باشد حتی انکه عقل بعد از
همه اینها احتمال میدهد که شاید بچشم مردم چنین نموده که او باو
چیزی داد و در واقع نداده باشد مثل بسیاری که از جمله دستبها
بازیها بچشم مردم چیزها اظهار میکنند که در واقع طوری دیگر بوده
و احتمال خواب دیدن و خیال کردن و دو نفر تعیین نداشتن در نزد
عقل میرود و همچنین بعلم عادی میداند که جماد نبات نیست و
نبات حیوان نیست و حیوان انسان نیست و جاهل عالم نیست
و سفیه عاقل و ناقص کامل نیست ولکن در نزد عقل این امور
قطعی نیست و احتمال میدهد که شاید در جماد روح نباتی باشد

و چون پنهان است من نمی بینم و شاید این درخت معدوم شود و
لکن ما نمی دانیم و شاید از برای حیوان نفس ناطقه باشد و لکن اظهار
ادراک خود را نمیکند و شاید در مقابل عالم باشد و اظهار علم خود را برای
مصلحتی نمیکند و شاید به سفیه اظهار سفاهت را مانند بهلول از برای
حفظ خود میکند و شاید ناقص کامل باشد و تقیه در اظهار کمال خود
میکند و همچنین عقل احتمال میدهد که شاید در زیر زمین گنجی باشد و
بحسب اتفاق روزگار نمونه خلاف علوم عادیه نموده شده پس
عقل بعد از مشاهده خلاف بر طبق احتمال بیشتر مردد است و
قطع میکند عادتا بر او همیشه رشک خواهد بود و اعتنا بآن قبل
بهمین امور که عرض شد جاری شده اند و امور الوهیه اخرویه را
قیاس باین امور کرده اند و واقعی در نفس خود را مردد میبینند
و یقین بامر حقی ندارند و از این قبیل است که شعبده را سحر دیده
بود که فرعون گفت انه لکبیرکم الذی علمکم السحر و از این

قبیل است که شخصی از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهش کرد که دختری
دارم ناخوش است اگر او را شفا دادی ایمان میآورم حضرت
رفتند بخانه او و او را شفا دادند و فرمودند حال ایمان بیاور عرض
کرد آیا بحران از برای ناخوش نیست فرمودند هست عرض کرد
من از کجا بدانم که این ناخوش بحران صحت یافته یا تو شفا دادی
پس دختر او را بحالت ناخوشی برگردانیدند و فرمودند حال ایمان
بیاور عرض کرد آیا از برای ناخوش نکس نیست فرمودند هست
عرض کرد من از کجا بدانم که این حالت نکس است یا از اثر خواست
تو است پس غافل نباشید و فکر کنید که اگر مکرر تا روز قیامت حالت
این ناخوش را تغییر میدادند از حالتی بحالتی چنین شخصی سؤال خود را
میکرد و در نفس خود متردد و مضطرب بود پس فکر کنید که اگر از
این قبیل وساوس در امور الهیه جاری بود باید ابداً اتمام حجت
از جانب خداوند عالم جل شأنه هیچ خارق عادتی نشود فرضاً

اگر مکرر شق القمر هم میکردند میتوانستند بگویند در هر دفعه که با ما چشم
بچشم بندی بچشم مردم نمود که قمر منشق شده پس جواب میشنیدند
که ممکن است و اگر مکرر عصا را اژدها میکردند میتوانستند بگویند هر دفعه
که آیا نمیشود که خیال ما بیندازند که عصا اژدها شد چنانکه سحره کردند
پس جواب میشنیدند که ممکن است و اگر خلق کثیر میکردند میتوانستند
بگویند که آیا ممکن نیست که ما چنین خیال کرده باشیم و در واقع چنین
نباشد پس جواب میشنیدند که ممکن است و همچنین در تمام خوارق
عادات پس بنابراین مردم میتوانستند که حجت جمیع پیغمبران را
رد کنند و بگویند ما از کجا بدانیم که خارق عادات شما از جانب خداست
یا از نزد خود شماست پس فکر کنید که از خداوند عالم حل این شبهه را بخواهیم
اتمام حجت را چنین بکند میتواند یا نمیتواند پس اگر نمیتواند که عاجز است
و عاجز خدا نیست و اگر میتواند پس فکر کنید که باید بکند که اتمام حجت

خود کند و حال انکه در هر خارق عادتی از این قبیل وساوس از برای
اهل وسواس هست و اگر خیال کند که خدای قادر میتواند که
اضطراب و وسواس را از قلوب مردم زایل کند و میتواند که
قلوب ایشان را مطمئن و ساکن کند پس اگر وسواس را از قلب کسی
زایل کرد و اتمام حجت از برای او کرده و اگر وسواس را از قلب کسی زایل
نکرد اتمام حجت از برای او نکرده عرض میکنیم که اگرچه بسیاری از اهل
باطل باین راه رفته اند و بسیاری از مریدین میگویند دلیل ما در
ارادت بمرشد اطمینان قلب ماست و همین حجت است و دلیل آن
که مرشد ما متصرف در قلوب است که توانسته قلب ما را ساکن
کند و جواب از این خرافات این است که ایا مرشد شما متصرف
در جمیع قلوب است پس چرا اضطراب را از قلب جمیع مردم
برنداشته و بعض از مردم در لعن او و ... مطمئن و ساکن اند
اطمینان ایشان که از مرشد شما نیست و منکرین مرشد بن هم
اهلی

بهمین دلیل میتوانند متمسک باشند و بعض میرسند شما و بعض شما را
میتوانند تمام شما را بکشند خواهند گشت پس بر ایشان که شما متمسک شده
باید شما با آنها اخوان صفا باشید در عین عداوت شده بود اگر
خطرها را از قلب شما برداشته اتمام حجت بر شما کرده و اتمام حجت
بر منکرین و مضطربین نکرده پس ایشان از خدمت برسند باید
مقصر نباشند باری خدا شاهد است که مرادم از طعن کسی مقصودم
نیست ولکن حق را باید گفت و حق هر کس را اگر گفت همان
کس مستقر او است و باطل را باید بیان کرد هر کس محل او است باشد
باری امید است که بعد از این متذکر باشید و فکر کنید که خداوند عالم
جل شانه هر امری را که میخواهد بخلق برساند میتواند برساند و ما علی
در قدرت او نیست پس اگر خارق عادتی از دست کسی ظاهر شد
خداوند عالم جل شانه از هیچ راهی ابا ندارد این خارق عادت از دست
او نیست یقین باید کرد که از جانب او است چرا که تعیین دادم همه

که او داناست بهر ستری و عیانی و یقین داریم که اوست توانا
بهر امری و یقین داریم که حقی را در میان خلق قرار داده پس
یقین میکنیم که این خارق عادت از جانب اوست که در میان
خلق ظاهر شده و یقین داریم که اگر او نمیخواست این خارق عادت
جاری نمیشد پس حال که جاری شد یقین کردیم که او خواسته
که این جاری شده و تفصیل حال پیش از این پیش گذشت اگر
خواستید رجوع خواهید فرمود بعد از آنکه چیزی در عالم ظاهر شد
و از هیچ راهی بطلان آن ظاهر نشد معقول نیست که چنین امری
از جانب او نباشد مانند آنکه چون روز شد و بهیچ وجه تاریکی
در آن نیست معقول نیست که او نخواسته و این روز روشن شده
و بعد از آنکه روز روشن شد وکسی در اضطراب باشد که شاید
این روشنی را که من ادراک میکنم از جانب خداوند عالم نباشد
نباید خداوند عالم جل شأنه این اضطراب را از قلبش زایل کند

چرا که تمام قوت خود را کرده این طور که اراده بطلان را او اظهار نکرده
و اگر در واقع بطلان بود و او بیان را مینمود خود او اظهار بطلان
او را کرده بود پس غافل مباشید که چیزی که در حکمت لازم است
احقاق حق و ابطال باطل است و بعد از آنکه اظهار حق شده
و راه بطلان در آن باقی نماند و ابطال باطل شده و راه حق در آن
باقی نماند اگر کسی انکار حق را بکند یا شک در آن بکند یا کسی تابع باطل
شود یا شک در بطلان آن بکند از حکمت نیست که جبر و قهر [illegible]
را او را زایل کنند یا بجبر و قهر نگذارند که انکار حق کنند و جبر نمایند
کسی تابع باطل شود چنانکه عالم به من میخندید امر خود را و در جمیع
و در جمیع ادیان بطوری جاری کرده که غرض شده اظهار [illegible] بنابر این
از مردم خیال کرده اند پس غافل مباشید و متذکر باشید که [illegible]
که از جا بماند و شیطان امر را فاسد میکنند [illegible]
فرعون و هر امری که از جانب او است کجا بی جور [illegible]

مانند خارق عادت موسی علیه السلام و وسوسه اینکه شاید شخص
دیگر در عالم یافت شود که بتواند عصای خود را بیشتر از دو عصای
موسی را ببلعد از راه به معرفتی که بدانسته برخدا است احقاق
حق و ابطال باطل پس اگر موسی هم نعوذ بالله بزرگ سحره بود مولد
برحقی مانند موسی امر او را فاسد کرده پس بعد از مشاهده حق
نباید سیر گرد تمام عالم را گشت و اهل تمام ادیان را ملاقات کرد
تا بعد بفهمیم که آن امر اول حق بوده بلکه حقی که ظاهر شده در او
بطلانی در آن ظاهر نشده باید آن حق را گرفت و ماسوی او را
باید باطل دانست و هیچ داعی نیست که تمام اهل ادیان باطله را
ملاقات کنیم و راه بطلان هریک را جدا جدا بفهمیم و بعد از
هر تنهای هدیه برگردیم و تسلیم از برای اهل حق کنیم باری پس
چون باتفاق عقول و نقول باید حقی را که خداوند عالم جل شانه
از خلق خود خواسته در میان ایشان ظاهر کرده باشد و در الستقیم
٤

که حق از جانب او جهت تکرار امرها و نهیهای ظاهری و باطنی که نسبت
که بشریعت و طریقت و حقیقت باشد و دیدیم که این امرها
و نهیها از شرع آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام
بما رسیده بطوریکه از بیانات گذشته یافتید و داخل در دایره
اسلام شدید پس در دایرهٔ اسلام هم فکر کنید که هفتاد و سه فرقه
منشعب شده اند و بعضها دو دو فرقه از آنها با یکدیگر یک فرقه حق آن
و نباید که شما تمام ان بعضها دو دو فرقه را ملاقات کنید و بطلان هر
را بفهمید و بعد برگردید و ملحق بآن یک فرقه ناجیه شوید و اگر
غافل نباشید میدانید که عمر انسان کمتر از آنست که بتواند برسد
و تمام اهل ملل را ملاقات کند و راه بطلان هر یک را بفهمد
پس فردای فکر کنید و اگر فکر کردید خواهید یافت که بغیر از فرقهٔ ناجیه
شغل خود را منحصر کند بسیر کردن و ملاقات اهل ادیان و بطلان
راه طلب از آن حق از عهده بر نخواهد آمد چه جای تمام مردم

وحال آنکه تمام مکلفند که حق را بگیرند و باطل را انکار کنند پس
متذکر باشید که اهل حق که نه هستند در اسلام که در میان
ایشان حجت معصوم مستنبط از قرآن باشد والا قرآن نه
که استنباط کننده این همراه آن نباشد چه فایده بخشد چنین
طایفه شیعه اثنا عشری هستند که بثقلین ایمان آورده اند
که معتقدند که در هر زمان حجت معصوم مستنبطی زنده همراه
قرآن هست با قرآن چه فایده نباشد و معتقدند که این دو
از یکدیگر مفارقت نکنند تا در لب حوض کوثر هر دو وارد بر پیغمبر
شوند و اگر کسی گمان کند که طایفه دیگر هم شاید همین ادعای
شما را از برای خود بکنند و اماما نه چند غیر ائمه شما علیهم السلام
داشته باشند پس شخص طالب که بخواهد تابع آباء خود نباشد
و نابرهان بخواهد تصدیق بکند حق را چه باید بکند عرض میکنم که

از بود بر خدا بود اظهار آن و رشد بدانی خدا است و امر خدا بر ومنی
ظاهری باطنی است و اگر وسوسه رود که تنبیه و تطهیه و اسما مبابه
و امثال ایشان شاید بهمین اعتقاد باشند ولکن ختم امامت
را با امام خودشان دانند غرض میباهم که اولا اعتقاد ایشان درباره
ایشان بطور اعتقاد اثنی عشری درامامت ایشان معلوم نیست
وامر غیر معلوم از جانب خداوند عالم نیست بهمان بر با کمله آنست
و ثانیا ائمه اثنا عشر علیهم السلام انکار تعیین امامت از خود نشنیده
وخود ایشان مقرر بودند از جانب خداوند عالم جل شانه
ولد امام بطلان و نفخر از ابطال ائمه اثنا عشر علیهم السلام زحمت
ایشان و جلالت قدر ایشان بر عامه و خاصه مخفی نماند که
باتفاق فرق اسلام ایشان صاحبان علم و حکمت و زهد و ورع
بودند بلکه باتفاق عامه و خاصه ایشان صاحبان خارق عادت

بوده اند که جمهور باتفاق عامه وخاصه ایشان منصوص از جانب
پیغمبر صلی الله علیه واله بوده اند که در احادیث بسیار اسامی ایشان
ایشان را ذکر نموده اند وکتاب غایة المرام مشحون باین احادیث است که
از عامه وخاصه وباتفاق فریقین صاحبان همان اسمهای منصوصه
همین امامان اثنی عشر علیهم السلام بوده اند ودرمیان اهل اسلام بزرگی
وعلم وحکمت وزهد وورع ونیکی ایشان بحد ضرورت رسیده بطوریکه
خوارج را عامه وخاصه بجهة عداوتشان با امیرالمؤمنین علیه السلام
لعن میکنند پس چون ایشان وخوبی ایشان در میان اهل اسلام
وایمان بحد ضرورت رسیده یقین میدانیم که قول ایشان با حق
حق است وهرچه را ایشان حق گفته اند حق است وهرچه را ایشان
باطل کرده اند باطل است ویقین داریم که اگر کسی دیگر هم از جانب
خداوند عالم جل شانه بود امر او وامر ائمه ایشان محل تنافی

قرار میداد پس چون غیر از ایشان کسی را خداوند عالم جل شانه
محل اتفاق قرار نداد دانستیم که ایشان هرگز بدین امر
بکار رسیده و یقین کردیم غیر ایشان کسی هم دوش ایشان نیست
چرا که امر او بطور اتفاق بکار رسیده چرا که یقین داریم این
راهنمای خلق چنانکه خود او گفته انا هدیناه السبیل
اما شاکرا و اما کفورا فرموده ان علینا للهدی
باری اگر طالب تفصیل بیش از این باشید رساله دیگر رجوع
فرمائید و در چنین مختصری بیش از این لایق نیست و از برای
عاقلان زیرک طالب حق کافی است پس چون در تمام عالم حق را
منحصر در اثنی عشری یافتیم داخل در دایره ایشان شدیم و
سوای این دو مذهب ایشان را باطل دانستیم با حقیقت خداوند
عالم جل شانه آن طریقه را او تعالی و جل شانه غیر از او اهل

حکم کرد که حق از جانب او باید حقی باشد معین و واضح در میان
خلق از جانب خداوند عالم جل شانه نیست و حقی که مخفی است
در میان خلق وجود و عدمش از برای خلق مساوی است چنین
حقی از جانب خالق جل شانه نیست چنانکه باطل غیر واضح
البطلان در ملک این مان نیست و یافتیم در میان خلق حقی
را ظاهر بکرد در حق اثنی عشری پس آن حق را اختیار کردیم
باطمینان خالق خود جل شانه و ماسوای آن را باطل دانستیم
باطمینان او جل شانه پس چون داخل در این دایره شدیم
و فکر کردیم دیدیم که تمام امور ایشان بحکم عقل از دو قسم خارج
نیست چنانکه در هر دین حقی هم سابق بر این چنین بوده و آن
دو قسم یک قسم محل اتفاق و مسلم کل ایشان است و قسم
دیگر محل اتفاق اختلاف ایشان است و چنانکه بحکم عقل دانستیم
که امور ایشان از این دو قسم خارج نیست در احادیث

و عقل ما خطا دارد در حقی که غیر معین غیر واضح در میان خلق

خدا یان هم علیهم السلام چنین یافتیم که فرمودند امور اللازمات

ایران امر لا اختلاف فیه و امر فیه اختلاف پس یافتیم

که امری که مسلم کل است تخلف از ان جایز نیست پس هر که

تخلف نمود از یکی از ان امور مسلمه خارج از دین شد اگرچه خلاف

کننده عالم باشد و هر کس تخلف از انها نمود بر حق است اگرچه عامی

باشد و امور مسلمه کل اموری است که از عالم و عامی غیر مستضعف

پوشیده نیست مانند صفات خداوند عالم جل شانه که او ثابت

عالم و قادر و حلیم و عادل و هادی و رئوف و رحیم علی الاطلاق

و مانند انها از سایر صفات کمالیه و مانند صفات پیغمبران و ائمه

علیهم السلام که باید که خلق باشند بر خلق بواسطه و بی واسطه و باید

معصوم باشند از خلاف از ان باید که خود از عصیان اد

در صغایر و کبایر و همچنین سایر صفات ایشان که بر غیر مستضعف

مخفی نیست و همچنین مانند امور مسلمه در فروع مثل ...

از ... بر امور ... از ...

در روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و امثال اینها پس اگر از عالم
یا عامی انکار یکی از اینها را کردند کافرند عبرت در این است که
اگر کسی بگوید خمر حلال است کافر است اگر چه هرگز نخورد و اگر کسی
حرام داند مانند بر حرام‌های سلمی و کافر نیست اگر چه شارب
الخمر و دائم السکر باشد و شخص اول مخلد در آتش جهنم است
و شخص ثانی را شفاعت میکنند چنانکه فرمودند شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و اما قسم دویم اموری است که محل اختلاف
و با خلاف انظار مختلف میشود مثل آنکه شخصی اب قلیل
را بمحض ملاقات نجاست نجس داند بسبب رجوع کردن
باخباری چند که چنین دلالت دارد و شخصی دیگر از اینجهت
ملاقات نجس نداند بجهة رجوع کردن باخباری چند که
چنین دلالت دارد پس چنین اختلاف موجب فسق و کفر

که نیست و همیشه بوده و همیشه خواهد بود و در زمان معصوم هم بوده و خود
ایشان فرموده‌اند نحن اوقعنا الخلاف بینکم پس از علمای شیعه
اختلاف در امور مسلمه نداشته باشند همه برحقند و تقلید از هر یک
میتوان کرد اگرچه در امور نظریه اختلاف داشته باشند و اگر احدی
از ایشان انکار کرد یکی از امور مسلمه را که اهم امور باصطلاح ضروریات
کافر است و امر او بر عالم و عامی مخفی نیست چرا که ضروریات دین از
واضح است و اگر وسوسه بر دل که شاید منافقی در پس تواند بود که فاسق
و در دل خود انکار ضروریات چیزی داشته باشد و در ظاهر اقرار چون
دانسته که هرکس انکار یکی از ضروریات کند این جماعت او را
کافر میدانند و تقلید او را نمیکنند و اظهار انکار خود نمیکند خوف
میکنم که محل چنین احتمالی در دو جا است یکی آنکه شخص منافق غیر
طریقه حقه باشد باطنا و ظاهرا اقرار بطریقه حقه میکند از برای
آنکه ریاستی چند داشته باشد از برای جلب منافع دنیوی

پس نماز جماعتی میکنند و مسائل چند از برای مردم بگویند ممکن است

که خداوند عالم جل شأنه چند صباحی او را رسوا نکند مانند آنکه چه

بسیار فسق در حضور مردم بعدالت راه میروند و چون بخلوت

میروند آن کار دیگر میکنند پس تکلیف سایر مردم این است که ما دام

که کفری و فسقی از شخص ندیده اند و خبر نشده اند باو رجوع کنند

و هرگاه کفر و فسقی بعد ظاهر شد از او عمل ایشان صحیح است پس

نمازهائی که باو اقتدا کرده اند سابقا صحیح است اگر چه آن شخص

در واقع کافر یا فاسق بوده و اما محل دویم این است که شخص

مدعی این بوده باشد که من حامل دینم و از جمله عدولی هستم که فرموده اند

ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف

الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین پس اگر

چنین شخصی خلاف ضرورت دین و مذهب از او ظاهر نشد و همچنین

خلاف عدالت هم از او ظاهر نشد و دعوی علمی هم میکند که بمقتضی

از این

از دین شیعیان علیهم السلام تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین
را معقول نیست که در باطن منافق یا فاسق یا جاهل باشند زیرا
بر طالبان حق مشتبه گردیده باشد و در چنین عهود هر چند او نیز هم
جهل شان در حکمت لازم است رسوا شدن او چرا که نسبت واضح آنست
که منافق اگر چه در ظاهر نفاق او معلوم نشود و فاسق اگر چه در ظاهر
فسق او معلوم نشود و جاهل اگر چه در ظاهر جهل او معلوم نشود حفظ
دین خدا را نخواهد کرد بلکه هم منافق در باطن تخریب دین است و هم
فاسق در باطن تحصیل مقصد خود خواهد و جاهل که واضح است
ابرار حفظ کردن دین را نمیدانند پس عدول که در ظاهر مطیع باشند
باشند عدول هستند و اما مسائل دینیه در ظاهر و باطن که هم
عالم و جاهل شان نه و ائمه طاهرین علیهم السلام را عادل و عالم میدانند
امثال ایشان شهادت بر علم و تقوی ایشان بد میدهند در هر زمانی
دفع ... ذخائر از وجود ایشان خواهد بود ... که ...

دشهادت خدا و ائمه هدی علیهم السلام را در باره ایشان نه تقریر
و تصدیق میفهمیم که همان تقریر و تصدیق امر نبوت را فهمیدیم
چنانکه مکرر عرض شد و بهر دلیلی که میفهمیم که خارق عادات انبیا
علیهم السلام سحر نیست و معجزه الهیست از جانب خداوند عالم
جل شانه همان دلیل بعینه میفهمیم که عدالت ظاهره از عدول
از نفاق و ریا نیست چرا که اگر چنین بود در حکمت لازم بود
رسوائی انها چنانکه اگر خارق عادت ایشان سحر شد در حکمت لازم است
رسوائی آن چنانکه سحرهٔ آل فرعون رسوا شدند پس عدول بلکه
کفری و فسقی و جهلی از ایشان ظاهر نشده باطمینان الهی
میدانیم عادل و علما بند ظاهرا و باطنا چنانکه حالا چنان خارق
عادتی که معلوم نشد که کار ایشان سحر است باطمینان الهی
میدانیم که پیغمبر بند یا وصی پیغمبر ظاهرا و باطنا و چون سخن باینجا
رسید دوست دارم که از برای تذکر عقلای عالم اشاره نمایم مطلبی

گفتم تا ایشان مسه در دین و مذهب ایشان با بصیرت باشند و آن غیب

این است که چنین عدول و چنین علمائی که معتبر و تصدیق الهی

نبوی علوی معلوم و معین شده هر یکی از این عدول را غیب

سایر عدول خواهیم یافت و هر یکی را مکرم و محبوب تر بین خواهیم

یافت اگر چه بعضی از بعض اعلم و اورع باشند و نخواهیم یافت

احدی از ایشان را که تصدیق نکند دیگری را در دین و مذهب ایشان

اگر چه در مسائل نظریه فتاوی ایشان مختلف باشند و نخواهیم یافت

احدی از ایشان را که توهین کند سایرین را یا محبوب تر بین باشند

اگر چه خود او اعلم و اورع باشد چنانچه در دایره معمران و اولیان

علیهم السلام نخواهیم یافت از ایشان را که مصدق و مکرم و محب

سایرین نباشد اگر چه فتاوی در مسائل حرام و حلال مختلف

باشد و اگر چه بعضی از بعضی افضل و اشرف باشند چنانچه

خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده و تلک الرسل

فضلنا بعضهم على بعض و در اغلب حکایات اشاره حالات
انبیا علیهم السلام فرموده و مصدقا لما بین ایدیکم پس
چون متذکر شده بدین مطلب را متذکر شده باشید این مطلب را
مطلب دیگر باشید که چنانکه تکذیب یکی از حجج یا تکذیب یکی از امور
مسلمی آن حجج را خداوند عالم جل شانه رسوا کرده بهمان تکذیب
کردن خودشان در نزد طالبان حق همچنین تکذیب این عدو را تکذیب
خودشان و تکذیب کرده از برای طالبان حق پس هرگاه دیدید شخصی
را با ورع و تقوی و علم که اقرار دارد بجمیع ضروریات دین و مذهب
و توهین میکنند او را و اظهار عداوت با او میکنند بدانید که خداوند
عالم جل شانه این شخص دویم را در توهین و عداوت خود رسوا کرده
از برای طالبان حق اگرچه کفری و فسقی دیگر از او ظاهر نشده باشد
پس همین کفر و فسق او او را بس است که تکذیب میکنند کسی را که

او

او بجمیع ضروریات دین و مذهب اقرار دارد و جحود شخص دویم

از ضروریات دین و مذهب همین است که منکر ضروریات را

تصدیق نمیکند بلکه توهین و عداوت میکند و هر قدر در مذهب

توهین و عداوت بیشتر کند رسوائی او از جانب خداوند جل

شأنه بیشتر ظاهر شده از برای طالبان حق و هر کس در این باب

در خوبی شخص اول شک کند و در بدی شخص دویم شک کند مثل

کسی است که در خوبی موسی علیه السلام و بدی فرعون شک کند و

تفاوت و تابعان شخص اول با تابعان شخص دویم مانند تابعان

موسی و فرعون اند بدون تفاوت باید غیرت طالبان

حق الحال باشند که غیر معصوم شخص اول از دو قسم خارج

نیستند پس قسمی هستند که هیچ حلال و حرامی را خود شان

نمیدانند و اگر اظهار مذهبی کنند تقلید نمیکنند تا به تقلید در حلال

و حرام واجب هم کنند پس این جماعت که جهل ایشان

بجهت آن رسولان خداوند عالم است جل شأنه از برای طالبان
حق بزبان و وجود خود ایشان که ایشان حامل دین و مذهب
و آیین و حلال و حرام و فرایض و سنن و آداب الهیه هستند
اگرچه خود را اهل حال بنامند و از عرصه قال و مقال پا بیرون نهند
خود را بر نمانند و اما جمع دیگر که مصدق نیستند جماعتی هستند که
ادعای این را دارند که احکام الهیه را میدانند پس امر این
جماعت منحصر شده در تکذیب اهل حق بدو امر که اگر کسی تفحص
کند قسم سیومی نخواهد یافت و آن دو امر یکی این است که افترا
را بر شخص اول جایز دانسته اند بدون ظهور بدعتی در دین ازاو
و یکی دیگر آنکه شخص اول آنچه میگوید و مینویسد حق است و لکن
در دل خود اقرار باآنچه میگوید و مینویسد ندارد پس شخص اول
بجهت افتراهای بسته شده و بجهت آنچه در دل دارد خارج از دین
و مذهب است و شاهد بر اینکه آنچه عرض شد صدق است و امر

ـهم ازـ

حضرات تکذیب شخص اول از این دو قسم خارج دین و قسم دویم
نزارد و آنکه اگر کسی در نزد جمیع ایشان سوال کند و در مذهب ایشان
نظر کند بغیر از این دو قسم را نخواهد دید تا آورد مذهب اینها چون
خود شخص اول یا بعضی از نایبان او بگویند که آنچه ما گفتیم از روی آن
ما در دل داریم آنچه را از زبان اظهار میکنیم و پس هرگاه اگر کسی بشنید سر او
او با خدا است همین حرف را حضرات گرفته اسم از او میکنند
شخص اول و نایبان او رد بر علما میکنند و قول علما را در حق خود قبول
نمیکنند و رد بر علما رد بر حکم خدا است پس بهمین دلیل هم شخص اول
و نایبان خارج از دین و مذهب خواهند بود و مراد من از شخص اول
یک شخص نیست بلکه مراد من هر کسی است که جمیع مردم نایبیت این مذهب
اقرار دارد و خلاف از او سر نزده چنانکه مراد من از شخص دویم
شخص دویم نیست بلکه مراد من هر کسی است که اکثری گفتن او مذهب

بجهت آن رسولی که خداوند عالم است جل شأنه از برای اظهار
حق بزبان و وجود خود ایشان که ایشان حامل دین و مذهب
و آئین و حلال و حرام و فرائض و سنن و آداب الهیه هستند
اگرچه خود را اهل حال بنامند و از عرصه قال و مقال با این جمله
خود را برنامند و اما جمع دیگر که مصدق نیستند جماعتی هستند که
ادعای این را دارند که احکام الهیه را میدانند پس از این
جماعت منحصر شده در تکذیب اهل حق بدو امر که اگر تفحص
کند قسم سیومی نخواهد یافت و آن دو امر یکی این است که اقرار
را بر شخص اول جایز دانسته اند بدون ظهور بدعتی در دین ازاد
و یکی دیگر آنکه شخص اول آنچه میگوید و مینویسد حق است ولکن
در دل خود اقرار بآنچه میگوید و مینویسد ندارد پس شخص اول
بجهة اقرارهای بسته شده و بجهة آنچه در دل دارد خارج از دین
و مذهب است و شاهد بر اینکه آنچه عرض شد صدق است و از
خود

حضرات که مذنب شخص اول از این دو قسم خارج نیست و قسم دویم
ندارد و آنکه اگر کسی در نزد جمیع ایشان سؤال کند از مذهب ایشان
نظر کند بغیر از این دو قسم را نخواهد دید که او رد مذهب ائمه دین
خود شخص اول با بعضی از تابعان او گویند که آنچه ما گفتیم خبری نیست
که در دل داریم الحال را از بیان اظهار میکنیم و در پس پرده آن خبری هست
او با خدا است همین حرف را حضرات از زبان اسم او میگویند
شخص اول و تابعان او رد بر علما میکنند و قول علما را در حق خود قبول
نمیکنند و رد بر علما رد بر حکم خدا است پس به همین دلیل هم شخص اول
و تابعان خارج از دین و مذهب خواهند بود و مراد من از شخص اول او
یک شخص نیست بلکه مراد من هر کسی است که جمیع حرفهای این امام
اقرار دارد و خلاف از او سر نزده چنانکه مراد من از شخص دویم
شخص دویم نیست بلکه مراد من هر کسی است که تهمت بستن بر غیر

بضرورت است عقل را دانند و حکم بغیر ما انزل الله را در کی جاری کنند

شخص اول در دل دارد خروج از دین را اگرچه در ظاهر اظهار خروج

نکنند پس هر کس طالب حق باشد عبرت بگیرد که خداوند عدم اهل باید

چگونه رسوا کرده جمعی را که این است آیین ایشان در اعراض از

لطور بلکه اهل باطل زمان سابق را باین طور رسوا نکرده چرا که چون

درمی دلالت میان مردم فکر کنید خواهید یافت که در میان مجوس

و سایر فرق مجادله این است که مجوس میگویند مجوسیت حق است و دیگران

ایشان میگویند باطل است اما مجوس از مجوسیت خود انکاری ندارد

و منکران مجوسیت از انکار خود انکاری ندارند و بعد از آن اقامه

براهین از طرفین معلوم میشود طالبان حق که حق با کدام طرف است

و مجادله در میان یهود و غیر یهود این است که یهود یهودیت را

حق میدانند و غیر یهود آنرا باطل میدانند اما یهود از یهودیت و ابطال

کنندگان از ابطال خود ابا ندارند و مجادله در میان نصاری

و تغییر گفتاری بر همین منوال است و همچنین مجادله در میان اهل اسلام

با غیر ایشان بر همین نسق است چنانکه مجادله در میان حنفیه و شافعیه

و اهل هر مذهب و ملتی بر این منوال بوده حتی آنکه مجادله در میان

اصولی و اخباری بر همین منوال بوده و هست و هرگز صاحب این

دین و مذهبی امتناع از دین و مذهب خود نداشته و ندارد و هرگز نمی شود

که چیزی را که کسی امتناع دارد بگوید تو دروغ امتناع میداری و انکار

نمود که چیزی را که شخصی اثبات کند تو دروغ میگوئی مقر درواقع از آن

که این مصیبت برپا شده که اهل حق را بانواع اذیتها آزار کنند

حقیقت در این جزو زمان ظاهر شده از برای ظالمان آن و بسوختند

رسوایان مجدی ظاهر است که در هیچ زمانی باین طور رسوائی رسوا نه

برملا نبوده که هر طالب حقی بتواند جدا کند حق را از باطل از راه

عامی صرف باشد بشرط آنکه مستضعف نباشد پس

و فجور و احکام بغیر ما انزل الله و رشوه ها این بنا از همه ظاهرتر است که با فتری

بگوید شخصی که تو بمعاد جسمانی قائل نیستی و چون آن شخص بگوید

که من منکر معاد جسمانی را کافر و مخلّد در آتش جهنم میدانم بگوید

تو در دل انکار داری پس کافری و با فتری بگوید که تو بمعراج جسمانی

قائل نیستی پس چون آن شخص بگوید که من منکر معراج جسمانی را کافر

و مخلّد در آتش جهنم میدانم بگوید تو در دل انکار داری پس کافری

و با فتری بگوید تو امیر المؤمنین یا باقی ائمه علیهم السلام را خدا میدانی

چون آن شخص بگوید من بغیر از خدای واحد هر کس هر کس را خدا

بداند کافر و مخلّد در آتش جهنم میدانم تو در دل کسانی دیگر غیر از خدای

واحد را خدا میدانی پس کافری و با فتری بگوید تو مال و زن مردم را

بر خود حلال میدانی چون آن شخص بگوید من هر کس مال و زن مردم را

بر خود حلال داند کافر و مخلّد در آتش جهنم میدانم بگوید تو در دل

حلال میدانی پس کافری و همچنین در باقی افتراهائی که شنیده اید

باشنیده باید مثل آنانکه ایشان منکر حق [illegible] خمسه [illegible]

علیهم اجمعین پس [illegible] بطریقی [illegible] بوده [illegible]

را حلال کنند بر جماعتی و تهمت زنند که ایشان [illegible]

بر مردم بگویند که حدیث است که اتقوا مواضع التهم پس چون [illegible]

ما تهمت زدیم و حلال [illegible] تهمت زدن بر ایشان [illegible]

کنند از ایشان که مواضع تهمتند ما بی چون [illegible]

بطریقه می بینند که حق در این زمان آشکار نیست [illegible]

[illegible] پس [illegible] جماعتی [illegible]

[illegible] نیست اگر چه [illegible]

آن جماعت بر حق خواهند بود پس جمیع [illegible]

[illegible] جمیع عوام ایشان هم بر حق خواهند بود پس [illegible]

عالمی که موضع [illegible] حق است و [illegible]

[illegible] مثل آنچه [illegible]

کافر داند یا تصدیق بکند یا توهین کند یا عداوت با او کند یا محبت با او را
نداشته باشد اگرچه از طرف مقابل عامی باشد و اگرچه در نفس با
کدام چنین کسی و خارج بودن او از اعظم ضروریات است بر عارف مخفی
نیست پس کدام امر است در عالم امکان واضحتر از امر حق و باطل
و از اهل حق و باطل و آن جدا کند که امر حق و باطل را مشتبه کرده
جدائیست و هوائیست جدا نا مبدء شده و متذکر باشید که
حق [illegible] در عالم غیر معلوم و باطل باشد در عالم غیر معلوم البطلان
با نمودن حق و باطل مسدود است و خدا اینکه چنین امری قرار
داده باشد جدائیست و هوائیست جدا نا مبدء شده و عقل
حاکم است بر اینکه حقی معلوم الحقیه باید در عالم باشد چنانکه
باطلهای معلوم البطلان باید باشند پس این است دلیل عقل که
با جمیع نقلهای اسلام مطابق است و این است راه حق که باطلی
در آن راه نیست هر کس گرفت و در آن سالک شد ناجی است

بحکم عقل مطابق با نقل و هر کس که ازین عالم رفته بدین عقیده

با نقل و مسئله ظهور در طی خلقت عالم و مسیح هستند بر نفوذ

بطوریکه اشاره بآن شد کفایت از فوت داعی در

میکند و راه کجا نی خداوند عالم جل شانه خلق فرموده بعد از وجود

حجت مگر ضرورت داشت و راه باطل که نیست بر نفس انحراف

متذکر باشد که اگر کسی بخواهد از غیر طریق ضرورت حقیقت

نخواهد کرد اگرچه بالیخولیا بعضی چیزها را ... و مکشف ...

راهی است که هر پیغمبری در میان خلق برپا شد و ...

چند اظهار کرد تصدیق ضرورت نبی که در میان آن قوم ...

ادعای خود قرار داد و دلیل اینکه خارق عادت ... معجزه ...

خدا بود و سحر نبود همین تصدیق او بود ضرورت داشت ...

که از پیغمبر سابق در میان بود چنانکه در اغلب حقایق ثبت ...

در قرآن مصدق لما بین ایدیکم را ذکر فرموده و استدلال پیغمبران را
تقریر فرموده و اگر کسی متذکر باشد میداند که پیغمبران در میان خلق
کاری که داشتند همین وضع ضروریات بود در میان ایشان و جمیع
ناموسها و بقای آنها را بوضع ضروریات کرده اند و کاری دیگر غیر
از وضع نوامیس بضروریات نداشتند و اگر کسی متذکر باشد
میداند که امور غیبیه که پیغمبران متحمل بودند احتیاجی بخارق عادات
نداشت و هر یک مانند خضر علیه السلام در عالم خود مشغول بکار خود
بودند و خارق عادات را از برای خلق اظهار کردند از برای اینکه خلق
بدانند که ایشان صادقند در بیان عقاید و اعمال حقه و عقاید و
اعمال باطله پس جمیع خوارق عادات از جمیع پیغمبران علیهم السلام
از برای وضع ناموس دیگر ضرورت رسانیدن است پس
متذکر باشید که این ضروریات با خارق عادات ثابت شده در

بیان

میان خلق باقی مانده و بعد از تقریر و تصدیق او حق آنها ایشان را

حقیقت آنها از برای عاقلی باقی نخواهد ماند و گریبان گیر او نمیشود

عاقل است و خاطر جمع و مطمئن بخدای داری و دین حکیم دانای

و تقریر و تصدیق او بسبب فبای حدیث بعد الله و آیاته

یؤمنون در حق او جاری نیست و نداند که عقل او جهالت نقل

تا و اضطراب او نیست مگر وسوسه شیطان و انما سلطانه

على الذين يتولونه والذين هم به مشركون و من يضلل

الله فلا هادي له و يذرهم في طغيانهم يعمهون

و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور و الى الله ترجع

الامور فرمایش فرموده اند و ما را از جمله آنها است ابلهانه

مثلا در این دنیا که منتشر شده و قبول آن ... گردیده

نکی و از او فرموده آن بزرگوار نکرده در ذنابت خود در میان

معنی قیامت چیست و مراد از قیامت صغری و کبری چیست چه اگر
نباشد رشته الفت اضداد این بدن جمادی ظاهر محسوس از هم
گسیخته شود و هیچیک از مراتب عالیه زید ظهور ندارد و صورتش بد
که صورت نباتیست اگر مراد این است که نوع صورت آن
باقیست که آن نبات مطلقه باشد که جمیع کلیات در محل خود
ثابت است بماده نوعیه و اگر مراد صورت شخصیه زید است شخص
صورت زیدی که قائم است و آن بدن اصلی زید که بصورت زید است
و زید بدان قائم است و آن بزید قائم چیست باز هم عرض میکنم که
این جوابات مشهوره فی الالسن والافواه را شنیده ام و آنچه
از آنها حاصل نشده چنانچه بیان طبیعی بفرمایید منت بر بنده
نهاده و بنده را از حالت ذلت برداشته و از راه ضلالت
نجات داده اند چنانچه از آنها خللی در کیفیت تبلبلوس و نموس

از نبات

این غذا پیدا شود یا در بطون دماغ و مغز و دل ظهور نموده سبب

و جنون و صرع و مالیخولیا و امثال عارض شود بعد از آن هیچ چیز از

آنچه درک کرده بود درک نمیکرد و دانسته بود و دیده است نمیفهمید

وقتیکه بنیان این بدن از هم پاشیده شود نیز چنین خواهد بود و اگر

کسی گوید که همین جان و نفس است مثلاً ضعیف میشود در بدن تا

بعد رتبه و درجه بعد درجه ترقی میکند و بالا میرود تا دیگر اراده

و محل مشیة الله میشود پس اگر خود این جان و نفس بجهت ارتباط

نمیشود و ظهور این مراتب است بایستی از اعلی تا ادنی بهمین ترتیب

باشد یعنی از رتبه جامدیت تا انسانیت و اگر خود این جان و نفس

همه مراتب میشود باز هم بایستی از اعلی تا ادنی بهمین ترتیب شود

و اما کان چه ظهور باشد و چه سود آن این مراتب باشد یا نه نفس را

این بدن که اسباب تلطیف این جان و نفس است آن مراتب مسدود نشود

یعنی باید مراتب مظهر مرکشته باشد یا یکلی بر طرف شود پس چه شد
که میفرمایند که لطف این بدن بنابت تن و حیوانیت فاسد نمود
و انسانیت فاسد نشود جواب چه میفرمایند و باز هم تذکار میکنم
که من بنده عامیم و از عامی جز این توقع نباید داشت چشم ارشاد
من بنده در سؤال و سوء تعبیر من در عبارات بپوشید و چنان جواب
بفرمایید که از سر کارش بسته است و من بنده را در کار دستور او
عرض میشود که سبب ارسال رسل و انزال کتب همین است که چون
عالمی دیگر غیر از این عالم محسوس بوده و سایر خلق از منافع و مضار
آن عالم جاهل بوده اند و خداوند عالم جهل شان نه عالم بود بآن منافع
و مضار و مبدء است که خلق جاهلند بآنها و مبدء است که چون جاهلند
است
نمیتوانند جلب نفع و دفع مضار آن عالم را از خود کنند و مبدء
که از روی جهل بمضرات چند گرفتار خواهند شد و راضی بگرفتاری
ایشان نبود از راه نادانی آنها و رئوف و رحیم بود از این جهت
ارسال

ارسال رسل و انزال کتب فرمودند بهدایت ایشان مر ایشان را بمنافع و مضار

چنانکه فرموده انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا

و اگر اعتنا نه بهدایت این خلق مر ایشان را بود و مراد ایشان ... است

بود از روی ... و انها اعتنا بخلق کردن ایشان میکردند ابتدا

امر تفصیل دادن تمام را شغل خود ... است

همین قدر متذکر باشید که در این دنیا نظم و نسق همین سلاطین

کرده است و اگر عالمی دیگر نبود پیغمبری هم در دنیا لازم نبود چه

مشهور است که از قدیم الایام الی الان همیشه سلاطین مسلط بر

این دنیا بوده اند الا قلیل زمانی و تمام مراد انبیا از ارسال رسل

منافع و مضار آخرت است و منافع و مضار دنیوی را اتباع ...

کرده اند و باز آن منافع دنیوی را که بمنافع اخروی ضرر ... کرده اند

نامیده اند و حرام کرده اند و آن مضار دنیوی را که منافع ...

آخرت منافع نامیده اند و این امر کرده اند ...

مراد از ارسال رسل امور عالم غیب است از برای معدودین انبیا
علیهم السلام بیان ایشان کافی است که خبر از عالمی دیگر داده‌اند
داده اند و بعضی چنین بیان آن علم را استعداد ان
نه آنکه ولی دانند*
آن نبودند محتاج بارسال رسل شدند اما چون بسیار زبانهای طبیعی
خواسته اید سمعاً و طاعةً از برکات وجود انبیا و ائمه هدی علیهم السلام
که عالم بحقایق اشیا هستند و آن حقایق را بهر زبانی بیان فرموده‌اند
معلوم است که بیان طبیعی هم از برای حقایق هست پس عرض میکنم
که اول مراتب غیبیه که در این عالم محسوس ظاهر شده نباتات است که
ظاهر آن مانند سایر جمادات است که صاحب طول و عرض و عمق
و رنگ و وزن و طعم و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و امثال
اینها است که تمام اینها بحواس ظاهره ادراک میشود مانند اعراض
سایر جمادات و در باطن این نباتات چیزی هست که بحواس ظاهره
ادراک نمیشود و با حواس باطنه ادراک میشود که آن چیز جاذب
و ماسک و هاضم و دافع است پس چون جذب کند و زیاد شود
و چون

و چون دفع کند لم شود و دائما جذب و دفع کند پس چون جذب

و دفع مساوی باشد آن نبات بر یک قرار و حالتی باشد و چون جذب

بیشتر و دفع کمتر باشد آن نبات ترقی کند و چون جذب کمتر و

دفع بیشتر شود از آن نبات کم شود و لاغر شود و این معلوم همه

نباتست پس مشتعل از طلا همیشه مشتعل است و چیزی جذب

که زیاد شود و نه چیزی از خود دفع کند که کم شود خلاف نبات الا مومی

که چون دفع شود آن فان را بیرون آید و آن فان از او جذب به پس

از او آید مشتعل از آب و خاک جاری جذب کند و از آن

هم مشتعل دفع کند خود آن مشتعل هم نشود و هم چیزی از آن

جذب نشود و لکن دفع کند البته بالمرة فانی شود و جذب کند خود

و از این است که نبات دائما در حال تحلیل است مگر آنچه که از زمین

نشود و چنانکه محسوس است که زراعت آب میخورد که از زمین

یا ساق آن آب بند شد فاذ شده والا فادان با نه مانند آن حیوان که

نه نبات چرا که جذب و امساک و هضم و دفعی ندارد و اما نباتی

که در آن بود فاذ شد باین معنی که نباتیت نبود مگر لطایف اوراق که

ممزوج در جوف این کاه مانند بخار و بادی که در خلل باشد پس چون

حرارت هوای خارجی رطوبات اجزا منجمد کرد و بخارات اجزا لطیف

کرد آن بخارات لطیفه از مسامات رقیقه آن خشک بیرون آمد

و صعود کرد و در هوا منتشر شد چرا که خشکی بود که اجزا حبس کنند

سردی و گرمی هوای خارجی اجزا را اعتدال بماند اند خشک پس

آن بخار مانند سایر بخارات شد با حرارت شدیدی با آن رسید

و آن را متحلیل بهوا کرد مانند سایر هواها یا حرارت ضعیفی با آن رسید

و آن را صعود داد تا کره زمهریر و به برودت آن کره بسته شد

و ابر شد و باران شد و آب شد مثل سایر آبها و فاذ آن که مانند

خشک بود جذب نکرد بدل ما یتحلل را و بتدریج پوسیده و خاک

شد مانند سایر حالها در حرارت و برودت منتفی که در زمان ثبوت

بعد از مفارقت تعین آنها ما قبل شد پس ثبوت بالمره در این عالم

نابود شد و چون عاقل فکر کند خواهد یافت که شئی زمانی که از سکونت

ناصیه ناقد ساده اند در واقع چیزی باقی مانده چون آنها متحرک

گردند که همان است و لکن احمل به ثبت سکونات ناصیه از ابتدای

سکونات ناصیه حرکت شده بود و حرارت سکونات ناصیه ملک

دافعه از شئی زائل ساقط زائل گردد و در حال از ابتدای

حرکت میکند و باز در سال حال نزع میکند و همچنین است زمان

در چیزی که از شئی در دافع و حال در استعمال ثبوت مکان

و لیس و بنا ثبت شئی دائم الحدوث و دائم العدم است

که روشن شود پس دانا روغن آب شود و حرارت شعله که

شود و نکار رود و شود و در دود آتش و زیر دو شعله

دود دران شعله صعود کند و متفرق شود و روشنی که بان دود بسته بود
فانی گردد و در همین تفرق دود دودی تازه بجای دود اول ابدا نیش
دران درگیرد و شعله تازه دیگر پیدا شود و بار اجزای این شعله در
هوا متفرق شود و بهمین نسق شعله دیگر از دودی دیگر از فانی
دیگر از روغن اب شده دیگر از روغن بسته دیگر پیدا شود تا تازه
روغن بسته فانی شود پس روغن اب شده فانی شود پس بی
فانی شود پس دود فانی شود پس شعله فانی شود پس این آیت
حال نباتات که مبدا انها درین عالم است و منتهی و فنای انها
درین عالم است مانند چراغ بدون تفاوت و چنین مبانی
در بدن حیوان و بدن انسان بالعرض موجود باشد حکم کل حکم
بعض است و حکم بعض حکم کل است مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح
پس متذکر باشید که چنین بنا همیشه در حال وجودش از

حوادث موجوده در حال مستمد هست و هر یک از حوادث غیبیه مستمد
معقول نیست که مستمد و متاثر شود و تعطیل مثال از برای امثال
سرزد که موجب ملال است والعقل یغنیه الاشاره و الغبی بل
لا تغنیه الالف عباره پس متذکر باشید که دوام جمادات از
این عالم هزار مرتبه از دوام نباتات بیشتر هست چرا که از آنی
روغن رطوبت غائبه حادثه نباتات نابود شود و قدیم مانده چه
بسیار کوه و سنگی که از قبل زمان آدم تا حال باقی مانده و آنچه از نبات
پس چون فکر کنید در آن خواهید یافت که چون غذاهای معروف را
مانند نباتات جذب گردد در حیوانات غریبه در معده ایشان بعد
از هضم و دفع فضول صاف شده در جمیع درجه متبدل شده چون
شد تا آنکه آن خون در دل ایشان داخل شده مانند روغن از حرارت
حرارت قلب آن خون بخار شده جلوه حیوانیه مانند نور
بخار بلکه دخان در گرفت چراغ جلوه مانند چراغ نوری خارجی

روشن شد پس آن بخار زنده شد پس از قلب صعود کرد بسوی دماغ
از راه شریانات و از آنجا هبوط کرد بسایر اعضا از راه عصب
پس سایر اعضا که قابل حیوة بودند مانند چراغی که از چراغی در
گیرد زنده شدند از آن بخار زنده پس چشم بنای دیدن و گوش
بنای شنیدن و شامه بنای بوئیدن و ذائقه بنای چشیدن و لامسه
بنای احساس خشونت و ثقل و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ملاست و خشونت گذارد و ما بینیم که در حیوان چیزی موجود شده
که در نبات نبود چنانکه در نبات یافتیم چیزیکه در جماد نبود چنانکه
نبات بدون جماد موجود نبود و حاجت از جماد ضرور داشت که
از حوادث روزگار در امان باشد حیوان هم بدون نبات موجود
نشود چراکه حاجت ضرور دارد پس باید جمادی باشد تا از معانی
آن نباتی موجود شود و همچنین باید همیشه بخاری نباتی باشد
تا حیوة در آن ظاهر شود پس اگر انقطاع جمادی باشد معقول
نیز

نیست که بخاری از ان حاصل شود چنانکه الزان باشد [illegible] معلوم است

که حیوة دران درگیرد پس غلایظ جمادی [illegible] و حیوة [illegible]

باید همیشه همراه باشند تا آنکه از غلایظ [illegible] حاصل شود و [illegible]

بخار حیوة درگیرد و امید است این مطلب از برای [illegible] حاصل

باشد ولیک واضح است در نزد عقلای عالم [illegible]

در قلب [illegible] شد و [illegible] [illegible] شد و [illegible]

باقی نخواهد ماند بطوری که محتاج [illegible] باشد و [illegible]

باید حیوان بعد از موجود شدن محتاج بغذا شود و [illegible]

حاصل موجود در [illegible] کند پس [illegible] که از حیوان [illegible]

از بدن آن عنصر [illegible] چون [illegible] باشد [illegible] از غذا [illegible]

در بدن نماند میرد پس معلوم شد که [illegible]

دائما غذا در بدن آن مستحیل نمیشود و چون مستحیل [illegible]

[illegible] دران [illegible] برد [illegible] [illegible]

دراعضا باقی نماند پس از جمیع مسامات بدن بیرون رود مانند دودی
که از اطراف شعله بیرون رود نهایت آنکه این بخارات از شدت
لطافت دیده نشود مانند دودهای روغن بسیار لطیف که دیده نمیشود
ولکن عقل حکم میکند که دائما دود از اطراف شعله بیرون میرود چرا
که دودهای روغنهای کثیف را دیده که از اطراف شعله صعود میکند
چنانکه چون بخارهای بدن حیوان هم متراکم شده دیده میشود مثل
آنکه در هوای سرد چون مسامات بدن سرد میشود جمیع آن
بخارات متراکم شده از راه نفس بیرون آید بطوریکه دیده میشود
مانند بخاراتی که در زمستان از دهن چاهها بیرون میآید و دیده میشود
بهری پس دائما این بخارات از بدن بیرون میرود باید بخاراتی
دیگر تازه از خون بعمل آید در قلب و صعود کند بجای بخارات
بیرون رفته قرار گیرد باز بر نسق سابق از مسامات بدن بیرون
رود و بخاراتی جدید در محل آنها ساکن شود و از این جهت چون

حیوان حرکت کند چون حرکت ادامه یابد حرارت شدید گردد از آن مسامات گشوده شود

و چون بدن گرم شد مسامات آن مفتوح گردد و چون مسامات

مفتوح شد عرق‌ها و بخارات از بدن بیرون آید و چون بخار زیاده

در حال حرکت بیرون رفت و به همان مقدار بخار که باید آن را

قرار نگرفت بدن خسته شود چرا که قوه بدن از حیوانیت است

پس چون بخارات زیاد از بدن بیرون رفت حیوانیت از آن

بخارات تعلق دارد همراه آن‌ها از بدن بیرون رود پس بدان

که حیوانیت با بخارات کمی یابد پس چون حیوانیت کم شد بدن

نتواند حرکت دهد و این است غالب خستگی بدن پس بدن

آرام گیرد و ساکن شود و بسا باشد که از کمی حیوانیت مانند مرده شود

و بخوابد پس تا آنکه بقدر رفع عدم تحلیل خون شود و بقدر

خود مستحیل به بخار شود و حیوانیت در آن قرار گیرد و کم کم

بیرون رفته قرار گیرد به همان اندازه که از بدن بیرون رفته است

تا روز سابق یا بعد از آن شود که بقدر کم بشدید چون آن

از بدن بیرون آید و حالیست ندارد هوای خارجی دران تصرف

کند و انهارا از حالت اعتدال بیندازد پس اجزای انها در هوا

متفرق شود و لطیف آنها از کثیف آنها جدا شود لطیف

آنها صعود کند و کثیف انها هبوط کند ~~...~~ و نمود متمایزه باید مانند

روشنی که از دود صاعد از شعله فرار کند و فانی شود مانند فنای روشنی

از دود صاعد بدون تفاوت پس متذکر باشید که حیوان

دائما در این دنیا فانی میشود و حیوانی دیگر زنده میشود اگرچه

محل حیوان متحد با حیوان فانی شده یکی است مانند چراغی که

محل شعله فانی شده و شعله باقیه است و با اندک شعوری

میتوان فهمید که اگرچه چراغ یکی است لکن شعلهای بسیار

در این چراغ موجود شدند و شعله موجوده تازه پیدا شده اگر

چه شکل و رنگ و لون آن مانند شکل و رنگ و نور شعلهای فانیه

باشد و با اندک شعوری میتوان فهمید که معقول نیست که روغن

در چراغ و فتیله نباشد و شعله موجود باشد و با اندک شعوری

نمونه

میتوان فهمید که بعد از فنای روغن یا چراغ و نیز شعله فانی
بشود چرا که رطوبت رابطه از میان اجزای دخانیه ساقط
نابود شد و تعیین آنها حل شود و متفرق شد اجزای دخانیه
خارجیه را اجزای ترابیه و مائیه و باد و هوا متفرق شد
سقف چسبید و قابل مشاهده است پس شعله مرکبه متفرقه از
ترابیه و مائیه و هوائیه مختفی شده از میان رفت و اجزای ناریه
قابل مشاهده است پس حالت شعله و [illegible] اجتماع شده
جمع شدند و چون متفرق شده دیگر جمع نمیشوند
دیگر وجود نخواهد داشت و همچنین شعله بعد از فنای روغن فانی شد
از آنجا اجزای حارّه و ناریه و دخانیه و مائیه در [illegible] عالم [illegible]
باشند بر همین نسق بدون تفاوت مثل آنکه شعله [illegible] جدید
دائما موجود میشود و باقی نمیماند در این عالم و فانی میشود و جدید
جدید موجود میشود بر همین نسق هر جسد موجودی
میشود و جسد نار موجود میشود و نیز بعد از

مستحیل بخون نشود پس چون خون موجود نشود بخاری هم معقول
نیست موجود شود و چون بخار موجود نشد جمود نیز هم معقول
نیست موجود شود پس بدن جمدان باقی ماند چون در جای دیگر
و خونهای که باقی بخار شده و بخار از بدن بیرون رفته و ماند
همین بدن که خون مرده بیجان شده و مرد پس جمود اندک
بود از جمود و بخار مجتمعان در حال تفرق انها باقی ماند پس
اگر عاقل فکر کند خواهد یافت که فنای حیوان در این عالم از فنای نبات
اسرع است چرا که روح بخاری از شدت لطافتی که دارد زودتر
از بدن بیرون میرود و در هوا متفرق میشود ولکن رطوبات نباتیه
مانند صمغها قدری چسپندگی دارند بدن نبات که چوب باشد
و رطوبات غلیظه متعلکه بزودی صعود میکنند از چوبها بخلاف روح
بخاری لطیف که در هر نفس با نفس صعود میکند و از جمیع مسامات
بدن بیرون میرود و در هوا متفرق میشود و فانی میگردد و از
این است که درختهای کهن بسیار مدتی عمر آنها اطول است از عمر
حیوانات

حیوانات جمادات همه غیر مستقیم اند و لو بود احوال ایشان بر غم و حزن و شوق

بلکه ذاتهم ایشان هم بما قلنا وان لم یکن بغم و با حدث

عنا پس چون متذکر شده ایم که فنا بر نبات است حیوان

عالم از فنای جماد و فنای حیوان است از فنای نبات معینه

باشید که حالت ایشان مانند حالت نبات است و انسان نیز

الی امر الله بود و نبات و حیوان فانی بوده و همین عالم قبل زمان

ظاهر آنها که خشک شدن و مردن ظاهری باشد چه جای فنای

ظاهری آنها که خشک شدن و مردن ظاهری باشد و من خود

تحقیقت امر و بر ما است که غافل نشوید و متذکر باشید که افراد

و حیوان بعد از مفارقت روح آنها از بدن آنها تعینی از برای آن

باقی نخواهد ماند و تعین تمام ارواح هم قبل از تعین ابدان

باطل خواهد شد پس از خواستید متذکر باشید که افراد انسان

مثل افراد نبات و حیوان نیست و تعین آنها بعد از مردن

متذکر شوید فرق میان انسان و حیوان چیست پس متذکر باشید
که آنچه ظاهر اشتراکست در میان نبات و حیوان چیست یعنی
و انسان مابه الامتیاز انسان از نبات و حیوان ببینید آنچه انسان را
را از نبات و حیوان جدا کرده چیز نیست که در آنها نیست چنانکه
مابه الامتیاز هر چیزی از هر چیزی چیز نیست که در آن موجود نیست و در
باقی نیست و امید است که این مطلب در نزد امثال شما بطور اطمینان
مقبول باشد پس امتیاز انسان از نبات و حیوان شعور نیست
که در انسانست و در نبات و حیوان نیست و تمام مراتب انسانی
که ممتاز از نبات و حیوان است شاعر است بشعوری که در نبات
و حیوان نیست پس عقل و نفس و بدن انسان هر سه شاعر است
بشعوری که نبات و حیوان دارای آن نیستند و حالت حیوانرا ببینید
مثل نبات که چون خون یا بخاران از بدن آن بیرون رفت اجزاء
متعلقه بآن نیز بیرون میرود و در هوا متفرق میشود و خاک میگردد

و دارای

دال این است که هر قدر خون و بخاران از بدن بیرون رفت ضعف
در بدن ظاهر میشود چرا که حیوة که مبدا قوه است از ان منشأ رفت
میکند و هر قدر بیشتر خون و بخاران از بدن بیرون رفت ضعف بیشتر
غلبه میکند تا انکه چون خون بالتمام از بدن بیرون رفت تمام حیوة
هم از بدن بهمراهی ان بیرون میرود پس میمیرد و در اینجا
ان قبل از مردن ان فاسد میشود پس حال فکر نمیکند در حال انسان
که ان شعور بهمراه خون و بخاران از بدن بیرون میرود باید
شعور عقلانی باشد یا شعور نفسانی یا شعوری که در بیرون ان
شعور واقع است و شاید از شئون بدن اصلا انسانی است
اخرت است پس متذکر باشید که تمام شعور انسان در عالم
واقع است و به بیرون رفتن خون و بخاران از بدن ضعفی در
هیچیک از ان شعورها بهم نمیرسد بلکه قوه اظهار زیاد میشود
واقع است که هر قدر بدن ضعیفتر شد و خون و بخاران کمتر شد

دبدن لاغر شد تمام شعورهای انسانی زیاد میشود وان شعورها مند قوه حیوة حیوانی است که به بیرون رفتن خون و بخاران از بدن و لاغر شدن ان کم میشود وازین است که طالبان زیادتی شعور از خوردن و فربه کردن بدن احتراز میکنند وسعی در کم خوردن ولاغر کردن بدن میکنند وگفته اند الجوع سحاب یمطر العقل وازین بود که انبیا واولیا علیهم السلام مادام العمر در ریاضت بودند فکر کنید در ادنی درجات شعور انسان که از بدن اصلی اخروی انسان صادر میشود مانند تصور مبصرات ومسموعات ومشمومات ومذوقات وملموسات که این محسوسات در تمام بنی نوع انسان در کمال وجود وظهور است که چون چشم دید چیزی را ادنی درجات شعور انسان ادراک کرد انرا وتصور انرا نمود ان تصور درجات خود موجود است وبه بیرون رفتن خون وبخاران از بدن ان تصور ضعیف نمیشود بلکه اگر چشم را بکنند وبکوبند وبسوزانند وفنا کنند

اثرا نباید رسید هیچ ضعفی در آن تصور بهم نمی رسد و اما آن چشم
در بدن و نبودن آن بعد از دیدن. بخلاف آن تصور یک پستان
و آن تصور بفنای چشم فانی نشود و همراه بیرون رفتن
خون و بخاران از بدن ضعفی در آن حاصل نشود و همین نسق
فکر کنید در تصور سایر محسوسات و آلات ادراک آنها خواهید
یافت که تصور مسموعات بکری گوش زایل نشود و به بیرون رفتن خون
و بخاران از بدن زایل نشود و همچنین است تصور مشمومات
و مذوقات و ملموسات اگرچه هر یک از آلات ادراک آنها بمیرند
و فانی شوند بخلاف قوه حیوانیه و مشاعر آن قوه که از آنها هستند
بفنای خون یا بخاران یا عضوی که در آن قرار دارد فانی شوند پس
غافل مشوید که خیالات و تصورات و تصدیقات فکریه
و تعقلات هیچیک همراه بخار و خون از بدن بیرون نرود
بخلاف قوه حیوانیه پس تصور کنید که تمام مشاعر حیوانی نابود شود

وارهم بپاشد و تصوراتی که بواسطه انها شده در عالم مثال
خراب نشود چنانکه واضح است که چون چشم چیز را دید و خیال
تصور او را کرد بعد اگر چشم عیب کند و بپوسد ان تصور نخواهد
پوسید و انیکه فرموده اید که اگر انسان بیهوش شود یا بناخوشی
مالیخولیا گرفتار شود واجد نیست انچه را که پیشتر میدانسته حق است
ولکن ملتفت باشید که چون از برای انسان نسیانی بهم رسید یا
بیهوش شد یا مجنون شد یا بخواب رفت اگر واجد معلومات
مفقود نیست بعد از رفع این حالات واجد میشود همان معلومات
مفقود را بعینها بدون تفاوت پس اگر ان معلومات تحلیل رفته
بود مانند تحلیل بدن و خون و روح بخاری و بدل ما یتحلل از خارج
و غذاهای خارجی بانها رسیده بود مانند بدن و انچه در ان است
نبایستی ان معلومات بعینها همان معلومات اول باشد عبرت
بگیرید که چون نسیان بواسطه غلبه رطوبت و بخارات انا دو
حاصل

حاصل شد از این سبب چیزی نشد و آن چیز هست و حادث

فانی شد و آن چیزی که فراموش شده است باز مرتبه دیگر یاد

کند کر آن چیز فراموش شده بعینه شایسته شد و لکن آن چیز را

هست که مشابه معلوم اول معاد نه بلکه احداث شده نمی فهمیم

پس واضح است در نزد عقلای عالم و اولیا که چیزی که فانی شد

دران علومی نیست که بتواند علوم حادث کند و ذات بخشش

بخشش که تواند که شود مشخص نفع هیچ یک از آن شیء را مثل آن

معین کرده دار هیچ یک را باعث و دارای چنین

که دارای علوم نیست پس چگونه معقول است که علومی پیدا کند

اول احداث کند و اگر چنین بود در حالیکه محرومان از چیزی

شود و دارای چنین علومی چیزی را احداث کنند پس در چنین حالتی

نکند و کسی را ادراک نکند پس کسی علومی را که دارا نیست

نشده و نخواهد شد و لکن چون فضای ذهن از موضوعات ...

گردان علوم از این بدن ظاهری مخفی شود مانند پرده‌ها و حجابها
در میان روشنی حاجب شود پس چون پرده‌های رطوبت دلی را
بجوز زدن دارچینی زایل شد البته آن معلومات از برای این بدن
ظاهر گردند و این دارچینی و امثال آن از دواها و غذاها و شرابها و معمول
سرکار مان و چیزها هیچیک دارای علوم نیستند و احداث علوم نتوانند
نمود و از عالم خود بیرون نتوانند رفت و وحی الهی نتوانند شد مگر اگر
تمام وحیها علومی است خدائی بلی چیزی که هست همین که آنها از جسمانیه
در حجاب هست البته بعضی از آنها بیهوشی میاورند و بعضی بهوش
میاورند و بعضی مرض میدهند و دفع مرض میکنند و بجز آنکه بتوانند بدل
ما تحلل واقع شوند کاری دیگر نتوانند کرد و ما تحلل غیر از بدل است
و در نزد سرکار آن هم واضح است... و خود فهم سرکار مرا دانسته
انداخته از تکرار مطالب بالفاظ بسیار و بهمین قدر تکرار هم عذر میخواهم
از برای سرکار نیست ولکن کتاب بدست دیگران هم خواهد افتاد

دست بدهد بعضی محتاج باین قدر باشند و ختم تمام این گفتار باین
دو کلمه است که هرچه محتاج بعدل و تحلیل است فانی است چرا که
غیر از تحلیل است ابدا هر و آنچه باقی است فانی نیست و تحلیل
نمیرود و مثل میخواهند مثل عقل و نفس و بدن اصلی است و از اینجا است
دنبال ذکر و اثبات است تصدیق ثبات در عالم مثال و اما مراد
قیامت صغری و کبری پس قیامت صغری در عالم رجعت است
و آن عالم عالمی است که بعضی از مردم در آن عالم زنده میشوند و ما
اناسی چنانکه خداوند عالم جل شانه در کتاب خود میفرماید
یوم نبعث من کل امة فوجا و مراد از آن فوج مبعوث
ماحضین در ایمان و کفر هستند اما مستضعفین که لا یستطیعون
حیلة و لا یهتدون سبیلا باشند در این قیامت صغری
زنده نشوند و بهوش نیایند چنانکه در دنیا بهوش خود نیامدند
مردن هم بهوش نشوند تا مرتبه دیگر در وقت نفخ اعراض موجب

بهوشی از انسان نشود انگاه محشور و مبعوث شوند در قیامت کبری
بعد از نفخ صور و بیان طبیعی این امور تفصیلی بسیار ضرور دارد
که مرا مجال نیست و اگر شما را ملالت نیست و طالب فهم هستید در
رساله شیخ مفید اشاره باین مطالب بطور طبیعی شده و ان
رساله در کرمان هم یافت میشود فرمایش فرموده اند و باز از جمله
اشکالات و سؤالات من بنده است که مسلمی این سلسله جلیله
شیخیه کثر الله امثالهم بلکه غالب ملل و نحل است که در هر عصری
باید ولیی باشد در میان خلق ظاهر و محسوس و مشهود و ملموس که
اسوه خلق باشد چه اگر بنا بود کسی ظاهر نباشد بایست بامام
غایب بتوان اکتفا نمود و این اختصاص باین سلسله ندارد بلکه
عرفا و صوفیه هم همین را میگویند چنانکه ملای رُدم در مثنوی
میگوید پس بهر عصری ولیی قائم است تا قیامت آزمایش
دائم است پس امام حی ناطق ان ولی است خواه از نسل عمر خواه از

غلی

قایلست و همچنین دیگران بهر حال مرحله ... شده بلکه
که فلان بن فلان نبی و نبوتست او را میتوان شناسیم از ... رسیدم
جعل شده و انکه از ان نبی افعال صادر شده ... معجزه چنین
و هم چنین مروجی بعد از نبی یا نص خاص ... ثابت شده
یا بافعال و اعمال ان نبی که از ان سرزده و حیله ...
و هلم جرا تا میرسد باین علماء ... یعنی شیخ جلیل و سید جلیل
و آقای مرحوم اعلی الله مقامهم حال عرض میکنند که این ... یا ولی
یا نقیب یا نجیب یا مرشد یا مجتهد یا غیر ذلک هر چه باشد
بچه شناخته شود و در این دوره از هر که جویا میشوی که
شخصی باشد که وسیله نجات باشد میگوید بلی چون میگوید
باید شناخت هیچ نمیگوید یا اگر چیزی گوید میگوید ...
را شناختی من الکون از این عصر و هنوز ... نشناختم
و ما الیهم حکم اگر العلم باید بشناسم که نه از ان نمیر است ...

علم یک دو تا است و نه منحصر بسلسله حقه چنانچه بالعیان و المشاهد
مشاهده میکنیم که بسیاری از مخالفین مذهب در فنون شتی و علوم
عدیده مختلفه ید طولی داشته اند و تألیف بسیار کرده اند و اگر چیز دیگر
باید بفهمیم آن حیثیت اگر تقوی است که اینقدر شبهه و تلبیس بسیار
شده که ربا از تقوی شناخته نمیشود و مع التسلیم که فهمیده شود
بهمین نمیتوان اکتفا نمود بجهت اینکه این تقوی بهره ما به اختیار
یکی از علمای همه روی زمین نمیشود و نمیتوان اعتقاد کرد که فلان
مثلا امروز اسوهٔ خلق است در راه معرفت خدا و رسول است هم
اگر همین تنها بشد اکتفا کنی چرا امروز جمیع این سلسله جلیله
کثر الله امثالهم در تفحص و تفتیش اند و اختلاف در میان ایشان نیست
چه بحمد الله علما متقی و متدین و پرهیزکار و بردبار در میان ایشان
بسیار است که در تقوی ایشان شبهه نمیتوان کرد پس معلوم
شد که چیز دیگر بکار است و چون مذهب ما به پاکی محبت کنی و
بحث بد اینی الخ مذکوره بلی چنین کسی لازم است اگر از او جویا
ئی

وافعال انبیا

چو باشوی که تو خود آن شخصی میگویند مثلا بنده او را میشناسی میگویند
نمیدانم چه باید کرد و این همه از جهت این است که اگر ادعا کند که
من هستم یا بگوید فلان الست میترسد که از خودش یا او ائمه اند
علیهم السلام را گویند آن وقت آن شخص را باید چنین کنند [illegible]
نباشد و یا از عهده بر نیاید پس با این [illegible] که میتوان شناخت
و اینگونه کارها هم که از اشخاص که مظنون است روا داری [illegible] میکنند
سر نمیزنند پس چه باید کرد و این بدان ماند که مریضی مرضی
داشته باشد و به دوا و [illegible] دارو و از هر کس جویا بشود که
دوای من چیست همه گویندش که این مرض تو مرضی است معلوم
ولکن هر دوائی را داده [illegible] سقم و علتی را نشناخته اما تو
طبیبی در کار است و معالجه مرض تو را مثلا دارو [illegible] کند [illegible]
[illegible] گرم و خشک است و به این صفت و رنگ و بو و طعم [illegible] نیست
بعد مریض بگوید ای شخص تو خود آن طبیب هستی و این دارو را
بگوید خبر که [illegible] را میشناسی که این دارو در [illegible]

نه پس چه بار بزرگ جواب این است که برد بمیر سبحن الله جل که انسان را
اینگونه سؤال و جوابها میکنند و آخر هم هیچ بدبختی نمیابد بهر جهت ل
مستدعی آنم که مرحمت فرموده بیان بفرمائید که این شخص را که باید
شناخت و اگر چنانچه جمعی مدعی این مقام باشند که چه تمیز
باید داد بر فرض اینکه همه در یک عرصه باشند آیا باطل یکه باید
باشد با همه سرکار را بروح مطهر مشایخ اعلی الله مقامهم که مرحمتی
فرموده جواب شافی و خطابی کافی بفرمائید و مرا از این گرداب
غم نجات بخشید به توانم جرئت عرض میشود که امید است
که چنانکه در سؤال نهایت دقت را بکار برده در جواب هم
بدقت نظری فرمائید من کوتاهی در بیان نمیکنم انشاءالله اگرچه
سرکار را اصرار هم نکنید چه جای اصرار و تاکید کردن باری وداع ابرار
علیهم رحمة الله الرحیم الودود الغفار پس عرض میکنم که بسی باید
واضح باشد از برای امثال سرکار که معقول نیست بر حکیم
نقول

منقول که خداوند عالم جل شأنه نخواهد چیزی را از عباد خود مگر انچه از
نزد خود اراده کند و بایشان برساند خدا و از ایشان تکلیفی
پس چون خلق نادان باین مراد حق نشدند از ایشان نخواهد که
آنانرا بهیچ سبحان تعالی چنین فرموده چرا از این خلق عمل خوبی نشده
فرض اینکه کسی چنین سنتی را اگر بر او دارد چیزی را اگر ده سنتی
او نقل نموده بجاری امر الهی در میان خلق بیهوده نیست
و آشکار بشود که خواسته او بنده بنظر و ظهور
و نشده و چون او اعلم عالمین و اقدر قادرین و ارحم
الراحمین است امر او باید آسانترین امرها و واضحترین
باشد و عقل و نقل از هر جهت عقلی و نقلی بر این
پس فکر کنید که آیا معقول است که علم و قدرت در هم ذکر
اهل عصری از اعصار باشد و در عصری دیگر تغییر کند و
و قسمی دیگر شد پس در عصری معجزات و خوارق عادات
برای اهل آن اظهار کرده تا خلق امر آنرا بیقین شده

و در عصری دیگر خلق را مهمل گذارده و امر خود را مخفی داشته از ایشان
تا آنکه عقلای اهل آن عصر حیران و سرگردان شده اند که آیا امر او
کدام است و حق از جانب او در کی است یا آنکه او همیشه هدایت دهنده
راه او واضح ترین راهها بوده و هست اگرچه خلقی بسیار و جمعی بیشمار
از آن راه کناره کرده و میکنند و همیشه او ارحم الراحمین بوده و هست در
موضع عفو و رحمت از برای کسانیکه در راه واضح او سالک شده اند
و همیشه اشد المعاقبین بوده و هست در موضع نکال و نقمت بر
کسانیکه از راه واضح او اعراض کرده و میکنند پس منتظر باشید
که اگرچه فرقه‌های بسیار در عالم هستند باید حق و اهل حق در این
میان معلوم باشند بطور وضوح و باطل و اهل آن باید معلوم باشند
بطور وضوح چراکه هر یک از طرفین اگر معلوم نباشند مستلزم
معلوم نبودن دیگری است عقلا و نقلا و تعجب آنکه هر یک از
فرقه‌های مختلفه ادعای حقیت میکنند و انکاری از حق ندارند و اثبات

ازا میکنند و هر یک دیگری را باطل میدانند و الفاظ را زبان جاهلان
معد را ابطال آمده و تعجب بر تعجب میافزایند و در میان هر یک از فرق
مختلفه ادعای تعقیب میکنند علما و حکما و ورثه دانند و راهی بر
و ارباب مکاشفات و دانایان بتأثیر کلمات و حروف و اعداد
و معبس و خرابه و آبادی و وسعت و ضیق و رفع امراض و دفع
امراض و تب مینویسند و بهسانند و صنع طلسمها و غرایب و عجایب منعقد
میشوند و در میان همه طوایف یافت میشود میشوند که حقیقت
خود را دعوت کنند او رسولی را حرز میکنند و صفات حمیده را
در وصف وامر با بهم میکنند و صفات قبیحه را مذمت دهی از
میکنند و اگر بعضی از یکی بکسر در لباس مینو هند فسق و فجور
داشته باشند و مال مردم را بحیله حلال میکنند و از او شده ای
غلانیه ها که بیدا رند ازین قبیل بازد در سایر طوایف هم یافت میشود
بدون تفاوت و مع ذلک کلیه باید در میان امر الهی و دفع
باشد مثل آنکه بطلان با حلال با بد فامرد اشکار باشد

عرض شد و با اینها که خود سرکار ایراد فرموده بودید و در بادی
نظر چنان مینماید که با این حال می‌بایست که کسی بر حقیقت حال واقف
شود چرا که اگر دلیل حقیقت علم و تقوی است که بقول سرکار عوامی
که علم ندارند هیچکس و هر چند علم اطلاع یابند و اگر دلیل تقوی است بقول
سرکار همه صاحبان تقوی هستند و اگر دلیل اظهار خارق عادات است از همه
گرچه بقول سرکار در این اعصار خارق عادتی از برای عموم مردم در
میان نیست و آنچه فرموده اید امر بیست بدیهی در نزد عقلای عالم
که دینشان محض غفلت اتباع آبا نیست و علاوه بر آنچه فرموده اید
میتوان فرض کرد و بر آنکه وقوع آنرا باید که در میان این فرقهای
مختلفه عالمی پیدا شود دارای علوم بسیار که چون عامی از یکی نظر
کند که سایر علماء هر یک در علم خودشان از او سؤال کردند می‌ب
شدند و سکوت کردند پس عامی اگرچه خود عالم نباشد پس چون
سکوت سایر علما و تسلیم ایشان را از برای او دید میفهمد که او
دارای

دارای علوم بسیار هستند و اینها را بعیان و مشاهده خود دیده‌اند و سخنانش

پس دید که آن عالم این قواعد و رسوم را نمیداند و خود بداهت آن را

منفی و بر سایر کارهاست و هر چیز که در مرتبه معلوم هست که مرید

رفته رفته بقواعد و رسوم همان طایفه باشد از چه قواعد و رسوم

طوایف مختلف باشد پس بنا بر این دلیل روی نظام مرشد و مرید

که خرق عادتی در میان هر یک از طوایف بطور عموم و خصوص

نمی‌ارزد که طالب حق در هر طایفه دیده است که مرشد را حق دانسته

را مثل اینها مردم از اینها سخن جلیل آمده بعضی از اهل تصوف که

صاحب خارق عادت هستیم ولکن نه از برای هر کس مگر

کسیکه قابل باشد چنانکه در میان ایشان معروف است که

مشاهده خارق عادت را از مرشد کرده و چون که قابل بوده

دیگران مشاهده نکرده‌اند چون قابل نیستند پس جواب این سخن

این است که از این قبیل حیله‌ها در میان سایر طوایف هم هست

میان همه طوایف مرشدان و مریدان هستند پس اگر دلیل حقیت
شما این حیلهها است باید نوعا جمیع طوایف برحق باشند پس اهل
و اهل باطل کیا بند و اگر ادعا کنند که ما چنین حیلهها را داریم و سایر
طوایف ندارند محض ادعا است چرا که در میان هر طایفه یافت میشوند
جمعی که از برای اسانه وضع حمل چیزی بنویسند و زنها را امر بخود کنند
و تب بندی بکسی دهند و آن ضعیفه را امر به خود کنند و از این قبیل است
سایر اوراد و اذکاری که تعلیم میکنند این اوراد و اذکار در میان جمیع
طوایف یافت میشود و البته از برای امثال سر کار امر مشتبه نیست
و در میان هر طایفه احیانا گاه گاهی از برای مرشدان و مریدان رؤیای
صادقه یافت میشود و البته از برای امثال سر کار امر مشتبه نیست
و در میان هر طایفه باین معنی که مرید مرشد در حالت خواب ببیند
و چون بخدمت او رسد او را بران حال یابد یا مرشد مرید را در خواب
یا مانند خواب ببیند که باصطلاح ایشان عالم کشف و شهود است این

و چون

و چون مرید بخدمت او رسید او خبر داد که تو از در عالم بالا بزمان
حال با فهم و مرید از تطابق حال خود را با خبر مرشد بیابد باوری اگر خواهد
بدانند که همه اینها حیلها است و دعاها بامر حق و بفعل خدا بود و منتهای
باشید این پیران از رنگ حیلها از دور هر جا [illegible] میشود و
بسیار حیلها را که دیدیم [illegible] بیکبار میبرند پس هر حاله خبر [illegible] ان
نشد که نقل [illegible] امر را مشتبه میکنند که حدیثی [illegible]
بسیار مردم دهاتی [illegible] و اکثر [illegible] حدیث از ایشان
[illegible] پیران با مرشد حالها میکنند و ان حدیث [illegible]
منتشر میکنند [illegible] پس اگر متذکر باشید که خارق عادات [illegible]
و امامان علیهم السلام از برای عموم [illegible] و جاهلان بوده که [illegible]
میکردند خواه قابل بودند و اقرار میکردند و ایمان میاوردند و خواه
قابل نبودند و ایمان نمیاوردند و میکشتند ان هدایت [illegible]
پس متذکر باشید که از این قبیل حیلها در میان همه طوایف

یافت بشود وایها بر خلاف راه و رسم پیغمبران و امامان علیهم السلام است
و خارق عادات ایشان بطور عموم بوده و هرگز با حدی نگفتند که تو
باید قبل از دیدن خارق عادات از ما اخلاص و ارادت بما پیدا
کنی و حسن ظن با ما داشته باشی تا قابل شوی که ما از برای تو خارق
عادتی اظهار کنیم بلکه قبل از آنکه مردم اخلاص و ارادت بایشان
بهم رسانند بطور عموم اظهار خارق عادت میکردند بواسطه آن خارق
بعضی از مردم اخلاص و ارادت بایشان بهم رسانند و بعضی بر
ضلالت باقی می ماندند و میگفتند که این خارق عادت سحریست
مستمر باری خارق عادتی بطور عموم که عادت پیغمبران و اوصیای
ایشان علیهم السلام بود که در میان هیچیک از طوایف نیست و علوم
و قواعد و رسوم هم که در میان جمیع طوایف یافت بشود از بهر کاری
هر طایفه هم که در میان هر طایفه یافت بشود پس بنا بر این که اگر نیست
واضح که بر عاقلی پوشیده نیست تمیز دادن میان حق و باطل در باب دی

هر

نظر اولیست بسیار مشکل که در بادی نظر محال است بلکه بنابر بیان ما
بلکه دیگر پس از آنچه ذکر شد این امر محال ظاهر شود و بنا بر این مشکل تر
گردد و مشکل تر شود که بعد از اثبات اینکه فلان پیغمبر بلاشک از
حق این مردم باید امت این پیغمبر باشند بلاشک و هر کس مخالفت
او کند ناحق است بلاشک و هر کس پا از دین او بیرون نهد البته
بلاشک این امر محال صورت امتثال و وقوع پیدا کرده این امر
است که ملتفت پس چرا نشنیده باشد که گذشت که پیغمبر آخر زمان
صلی الله علیه و آله بر حق و با حق بوده او و صحابه بوده جمعی
و با حق بودند و حق بر گرد ایشان دور میزد و ایشان بر گرد حق
میزدند بطور یقین عقلی و نه سلیقه ایشان از ایمان دور بودند
بودند و مستند به دلیل عقل یقینی بطوریکه گذشت نه مستند به [illegible]
دلیل تعبدی در اصل اختیار دین و مذهب و دلیل کفار زمان
که گفتند انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون

و خداوند عالم جل شانه ایشان را بقول خود رد فرموده که اولو کان
اباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و دلیل تعبدی
بعد از آن است که بدلیل عقل یقینی ثابت شود حقیت حجتی پس
بعد از ثبوت حجتیت او بدلیل عقل آنگاه اگر آن حجت امری و نهی
کرد و مجوز جهین راه حسن و قبح امر مخصوص را نداند سهل است پس
باید تعبدا از منهیات او احتراز کنند پس متذکر باشید که کار حجت
این است که وضع ناموس کند در میان مردم پس واجب کند بعضی
از اعمال را و حرام کند بعضی را و مستحب و مکروه قرار دهد بعضی را و حلال
کند بعضی چیزها را و حرام کند بعضی را و قواعد و قوانین وضع کند که از
آن تخلف نکنند پس محتاج است باظهار خارق عاداتی چند تا
اثبات کند که این امور را از جانب کسی در میان آورده ام که خلق
عاجزند مثل او کاری کنند پس چون خلق دیدند خارق عادت
را یقین کردند که این کار خدای است چنانکه یقین دارند که خلق

الان

آسمان و زمین و جماد و نبات و حیوان و انسان که خدای ایشانست

پس چون سایر مردم خارق عادت را دیدند فهمیدند که ایشان

حجت لازم است پس متذکر باشید که امتحان آن بعینه نیست

خود مر حجت را احتیاج بخارق عادت نبوده و دلیل حقیقت

ایشان متابعت ایشانست مر حجت را و دلیل حقیقت حجت

خارق عادت نیست پس هر یک از امت دلیل حقیقت شان

متابعت حجت باید باشد نه چیزی دیگر چنانچه دلیل حقیقت حجت

خارق عادت باید باشد نه چیزی دیگر پس متذکر باشید که ایشان

که از امت خود را میدانند دلیل حقیقت خود را غیر از متابعت

حجت چیزی دیگر قرار میدهند و آن چیز را هم بطور عموم اظهار نمیکنند

بلکه باصطلاح خودشان از برای کسیکه قابل باشد اظهار میکنند

این جماعت تابع حجت ثابت نمیشوند اگر چه خارق عادت

عامی هم اظهار کنند و در حال معصیت دور عالم را پا رسند و ...

این خرافات را در میان انداخته اند که احمقان چند را مسخر کنند
و بکام دل بردن اضطراب بمشتهیات خود برسند که بر آن
نتوانند ایرادی یا و بگیرند در استعمال آن مشتهیات چرا که ایشان
تمام خود حقیقت او را الخارق عادت فهمیده اند پس او هر چه
میکند درست است و کامل میزان ناقص است و ناقص میزان
کامل نیست چنانکه پیغمبر هر چه میکند همان درست است و او میزان است
و مردم ناقصند و باید مطیع باشند و ایرادی در کارهای او یاد بگیرند
پس قدری هوش خود را جمع کنید و در دین خود با بصیرت باشید
که تا بعین پیغمبر چه احتیاجی بخارق عادت دارند در متابعت او
و خارق عادت از برای همین است که صاحب آن بخواهد حلالی
یا حرامی یا واجبی یا حرامی و احکامی در میان خلق آورد اما چه دی
از امت میتوانند که حلال خدا را با ظهار خارق عادت حرام کنند
یا حرامی را حلال کنند یا امر واجبی را حرام کنند یا مستحبی را مکروه کنند

یا حرامی

یا مکروهی را مستحب کنند یا مباحی را مستحب یا مکروه بودن واجب یا حرام
کنند یا غیر از این قبیل احکام را تغییر دهند پس از امت می‌خواهند تصدیق
تغییری را امر و نهیه دهند خارق عادتی از برای مهم ... به
اظهار کنند و متابعت که تکلیف ایشان است که محتاج خارق
عادت نیست به چیزی که همین است این است که دلیل حقیقت
ایشان متابعت است پس بعد از متابعت اگر از امری را خدا
عالم با ایشان تعلق فرموده ضروری است که تواند که دلیل حقیقت
ایشان باشد بلکه دلیل حقیقت ایشان همان متابعت ایشان
و بس پس امید است که بعد از تذکار این مطلب معلوم شد
که در میان علمای امت از زمان معصومین علیهم السلام الی
الی بعد الان خارق عادت بظهور نرسیده در اثبات حقیقت مذهب
نیست و تمام دلیل حقیقت ایشان متابعت ایشان است مر
معصومین و تابعین علیهم السلام را که اگر احدی از ایشان تغیر ...

علم داشته باشد و بقدر دجال خارق عادت بتواند اظهار کند و متابعت

نکنند پیغمبر را در یکی از امور مسلمه آن پیغمبر آن شخص یا بیعمی است و دوم

یا دجالی است دوم پس اگر متذکر شده بدکه دلیل حقیت امت متابعت

و بس و متابعت خارق عادت پیغمبر است پس فکر کنید در میان

فرقهای مختلفه که همه خود را نسبت میدهند بمتابعت آن پیغمبر و

بیابید که کدام یک در ادعای خود صادقند و کدام کاذب پس چون

در میان فرق اسلام فکر کردیم یافتیم که در اول امر دو فرقه شدند

پس بعضی گفتند که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم محتاجند

بشخصی عالم و معصوم از جهل و نادانی باحکام الهی و معصوم از

مخالفت در افعال و اقوال و امر و نهی و حکم بمقتضای وحی الهی و

احتراز از حکم بغیر ما انزل الله و چنین حکمی البته باید مستنبط از

کتاب الهی باشد چنانکه نص صریح کتاب است که فرموده ولو

ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین

یستنبطونه

بسنجنوند منهم و چنین شخصی عالم مستنبط معصوم من جانب

خدا باشد ناسد و بس پس بعد خدا و مردم چنانچه وحی باید

پیغمبر صلی الله علیه و آله که چنین شخصی بعد از نوبت و بعد پیغمبر

علیه ... بوحی الهی که یعنی چون النبوة ان بود ما وحی ...

مردم و بشناساند بایشان آن شخص را و چنین ...

عقل امر را که پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار کرد و نص کرد و نصب

بجای خود بعد از خود امیرالمؤمنین علیه السلام را و در غدیر خم

مواضع متعدد بسیاری دیگر که احادیث آن مواضع از طرفین

و مخالف از حد تواتر گذشته و رسیده و با وجود چنین جمعی دیگر

این جماعت که غضب در خلافت بعد از پیغمبر اتفاق

بر شخصی که لیاقت منصب نداشت اجماع کردند بر خلافت شخصی دیگر غیر

امیرالمؤمنین منصوص منصوب از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله

نکردند حق و نصب رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبول

نصوص حجت را قائم کردند براشان تا ویل کردند آن نصوص را

بطوری که منافاة با خلافت اجماعیه ایشان نداشته باشد پس چون
فکر کردیم در امر این دو فرقه یافتیم دلیل و برهان فرقه اولی را مطابق
با عقل و نقل از کتاب و سنت و یافتیم که اجماع و اتفاق مردم
بر خلیفه شدن شخص جاهل غیر معصومی او را عالم و مستنبط و معصوم
و صاحب امر خلافت و حکم را نه بما انزل الله میکنند چنانکه نکرد
بطوریکه بعد از خلافت اهم نشد که خود او و تابعین او ادعای علم
و استنباط و عصمت را از برای او بکنند و از این جهت که بچنین
خلیفه اکتفا کرده بودند در صدد تجهیل و نقص و عدم عصمت سایر
پیغمبران هم بر آمدند تمسک جستن با آیات و اخبار و افعالی متشابه
تا آنکه الی الان بهمین عقیده باقی مانده اند پس چون چنین یافتیم
اختیار کردیم دینی و مذهبی را با دلیل و برهان عقل و نقل که مطابق
با عقل و نقل بود و ترک کردیم راهی را که دلیل و برهان عقل و نقل
نداشت و دلیل عقل و نقل در بطلان داشت پس ابدا از این

ائمه

اینها خواهیم بود بعلم و عمل ظرف قابل اگرچه بعضی از ذوات
ایشان خالی که بقدر تعلم امور علیه نداشته باشند و اگرچه بقدر
خارق عادت اظهار نتوانند بکنند پس بعد از این نه علم نیست
بعلم و تقوی و زهد و پرهیزکاری و عبادات ایشان و نبینیم
و از کسی که پیغمبر از جانب خدا باشد و خوارق عادات ندیده
و عالم بحلال و حرام و احکام الهی نباشد معقول نیست که باشند
و اجماع مردم بر بزرگی او و پیغمبر از جانب خدا شود و نیز چون خارق
عادات گردد و عالم باحکام الهی شود معقول نیست
نیز معصومی بعد از پیغمبر اولی الامر و مستنبط و معصوم گردد
عقلا و نقلا اعتنا باقوال و اعمال تابعین پیغمبر نشده
بودن تفاوت پس بر همین نسق فکر کنید در ... و خوف
و اعمال و کردار و رفتار بر جماعتی که منتظر الحق منصوص
از جانب خداوند عالم جل شأنه نبوده اند پس ... مسند
و اعمال ایشان اگرچه در میان ایشان یافت شود ... سلسله

ومنصرفی مثل دجال پس داخل شوید در دایره جماعتی که مستمر حجت

منصوص منصوبه زنده از جانب خداوند عالم جل شانه بهمراه کتاب

خدا دارند که دین ایشان این است که فرموده اند ان لنا فی کل

خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین

وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین وفرموده اند انا

غیر مهملین لمراعاتکم ولا ناسین لذکرکم ولولا ذلک

لاصطلمتکم اللاواء واحاطت بکم الاعداء پس چون داخل

در این دایره شدیم یافتیم که مدعی این علم وعدالت جماعتی بسیارند

پس بعضی از ایشان را یافتیم که تصدیق از بعضی دارند وبعضی را

یافتیم که تصدیق بعضی را ندارند وبا آنکه در شدت انکارند

از بعض پس چو یا شدیم تا بیابیم که حق در این میان با کدام است

وکدام یک باطلند ودانستیم بدلیل عقل مطابق با نقل که حق از

جانب خداوند عالم جل شانه در میان خلق باید معلوم باشد

و حق که معلوم شد باطل البته معلوم خواهد بود چرا که ماذا بعد الحق الا

الضلال دلیل عقل است که در نقل است و ذا الستیمه دلیل

عقل مطابق با نقل که حق غیر معلوم آنچنانیه در میان خلق بی

فایده است و تمسک به آن ممکن نیست و چنین چیزی از

جانب خدا و در عالم حاصل نیست و با حق غیر معلوم آنچه

در میان خلق واضح نیست پس احتراز از آن نتوان کرد پس

که علامت حق در میان تابعان پیغمبر صلی الله علیه و آله حال

عادات خارق عادت نیست چرا که تابعان تحلیل حلال

و تحریم حرامی نباید بکنند چنانکه تحلیل حرامی و تحریم حلالی

نباید بکنند که محتاج بخارق عادات شوند پس چون ثابت شد هم

که آیا علامت حقیکه در میان خلق باید واضح باشد خرق

عادت هم نباید باشد چنانکه آن غیر خلیفه بکلی

در میان خلق بلکه خلیفه خدا است در میان خلق و چون

عقل مطابق با نقل دانستیم که حق غیر المعلوم الحقیقه در میان خلق
از جانب حق نیست جل شانه و اگر کسی چنین حقی غیر
معلومی را نسبت بخدا داد خدا را نشناخته و دیگری را که باو
نسبت داده هوائی است خدا نامیده شده که امر فرموده بآن
و تکلیف مالا یطاق را قرار داده و لا یکلف الله نفساً
الا ما آتاها و لا یکلف الله نفساً الا وسعها دلیل عقل است
که در نقل پس جویا شدیم از آن علامت حقیکه در میان
خلق است و بایشان داده است خداوند عالم جل شانه
و در وسع ایشان قرار داده غیر از خارق عادت پس
یافتیم که چیزیکه در میان خلق است و بایشان داده
شده منحصر بعقل و نقل دو امر است یکی محل اتفاق
و یکی محل اختلاف و دیگر محل اتفاق است در ضروریات
ضروریات دینی و مذهب نامیده شده و آنچه محل
اختلاف است

اختلاف نسبت نظریات نامیده شده و چون بعقل

و نقل رجوع کردیم قسم سیوم می یابیم که در میان خلق شد

پس متمسک شدیم باینکه دو امر محصور در میان خلق

دانستیم که هر کس داخل در دایره امر متفق علیه نیست در

دایره ایمان داخل است و حق با او است

و هر کس خارج از آن دایره است در ضلالت است و ماذا

بعد الحق الا الضلال و اما امور نظریه محل اختلاف است

و فرمودند نحن اوقعنا الاختلاف بینکم و اختلاف فتاوی

از علمای ابرار در این امور نیست و از این قبیل اختلاف

در عصر معصومین علیهم السلام بوده تا حال و خواهد بود در

استقبال و اختلاف در این امور دلیل نظریات نیست

و علمای مختلفین در فتاوی در امور نظریه صاحبان مذهب

مختلفه نیستند و همه یک مذهب دارند و همه در طریقه مستقیم

سالک و تابعند اما در ضروریات اختلاف جایز نیست

و مخالف هر یک از آنها مخالف خدا و رسول و ائمه هدی

علیهم السلام است اگرچه در علم مانند بلعم باعورا باشد و در

مانند دجال پس این است حق ثابت مقرر از جانب خدا

وند عالم جل شانه و هیچ حقی از جانب او نیست مگر این

که جمیع خارق عادات از جمیع صاحبان خارق

عادات از برای اثبات همین بود و بس و مقصود از خارق

عادات همین بوده و بس و خارق عادات مقصود

بالعرضند از برای وضع و اثبات ضروریات که

مقصود بالذات هستند و هر یک از این ضروریات تخلف نپذیرد

چرا که در نزد عاقل هوشیار از هر یک هر یک خارق عادات

هر یک از ضروریات بواسطه جمیع خارق عادات اثبات

شده و هر یک از خارق عادات بواسطه جمیع ضروریات

اثبات

اثبات نشده اند و چندان که چند عالم جلی نشانه از ولاة صاحبان
خارق عادات محرزه است دائمی مرور آیات و در معجزه او
باشند داور شاهد نیست منقطع که خلق او بان مردود باشند
متمسک نشد پس اگر دیو شیر رود که شیاطین بر آیات او
او نیست رفع آن وسوسه باین میشود که اگر از جانب او
نبودند او نیز خواست که اینها در میان خلق نباشند و هم
اینکه میتوانست اینها را از میان ببرد باید از میان ببرد
پس چون برنداشت دانستیم که او خواسته که اینها
باشند و عذر خواسته لطف و شفاعت پس اینها همه از جانب
از جانب او لیکن اینها بدلیل عقل مطابق با نقل و الهم
انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم
الکتاب فبای حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون الا انه المص

راجعون والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
پس متذکر باشید که هیچ راه حقی در عالم بغیر از این راه نیست
و هر راهی غیر از این راه حق نیست بلکه جاهای پست عمیق و تنگی
آن رفته الی قعر السعیر و ماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون پس
و این نیست شارع عام و بدر تمام و شمس ظلام از برای خود
و عوام که بهائم که غیر ممیز و هلک بهاء غوی و هوی غیر متبر از
ضروریات بر غیر مستضعفین مخفی نیست پس متمسکین با بهاء
و خارجین از آنها بر غیر مستضعف مخفی نخواهد ماند و چنانکه
ضروریات را خداوند عالم جل شانه شارع عام قرار داده از برای
سالکین بدان راه هم ظاهر فرموده از برای ناظرین که و چنین
از آن راه و راه البطلان و مروجستان را واضح فرموده لیهلک من
هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة تا نتوانند بگویند در روز قیامت
کنا عن هذا غافلین و نمونه از خروج خارجین از این صراط مستقیم
دو سطر ۱۵ نقل ... [illegible]
۲۶

عرض میکنیم از برای سرکار و باقی را محول میکنیم بخود شما و آن

ذکاوت شعار بجهت جمع‌آوری کردن مطلب در اشتغال با هم اینکه

پس عرض میکنیم که از جمله ضروریات در میان شیعه اثنی

عشریه این است که در نقل که مسیح را باید ثابت بکنند اگر

فرضاً کسی پیدا بشود که در جمیع علوم ماهر است و بجمیع اعمال خیر

عامل و زاهد و عابد و صاحب خارق عادت بوده باشد

و بگوید مسیح را باید نفی بکنند همین در ضروری قدم

زده کافی است که خارج شده از مذهب شیعه و تمام علمای

جلیل الشأن پس این مثل شیخی بشود برای علمای اهل

حق از اظهار نظر درست است ایکه داشتیم شکر که جمهور اعتدال نموده

نیست اگر بباقی ضروریات اقرار دارد و شدید در دین

مرامی در حق او ثابت است که جمهور اعتدال نموده

کافر است و مخلد در آتش جهنم اگرچه هرگز شخص صد ساله

پس متذکر باشید که مقربین بجمیع ضروریات دین و مذهب

مؤمن هستند و اهل حق اند اگرچه فساقشان فاسقند و عدول

شان عدول و علماشان علما و عوامشان عوام و کسیکه جهر را

یا حرامی بیّنی را حلال داند کافر است اگرچه هرگز شرب خمر

نکند و بجمیع اعمال شرعیه عامل شود و عالم بجمیع علوم باشد و زاهد

در دنیا و راغب بعبادات و ریاضات و مشاقّات و مظهر

خارق عادات بقدر دجال باشد و از جمله خروج از دایره ایمان

این است که شخصی مقر بجمیع ضروریات دین و مذهب را کافر داند

اگرچه جاهل و فاسق باشد چه جای عالم عادل اگرچه شخص اول به سبب

عالم و عابد و زاهد باشد و از جمله خروج از دایره ایمان این را

بگویند در حق شخص عالم عاملی که در علم و عمل او نقصی نیست

ولکن در دل او غرضی است و از جمله آن است که کسی ادعا

کند نسبت منافقت را و غیبت کبری از برای خود یا کسی دیگر

[illegible]

و از این جمله است عدول متعددین در حیلهٔ تغییر دادن

اگر [illegible]

اگرچه بحسب اتفاق در کمال تعمیر شود و غیره و از آن جمله است که این
مدارس حینی استماع ... و ولایت ایمان و از آن جمله است تنگ ...
در کفر ایشان استماعی و از آن جمله است دوستی با ایمان
بدون اقتضای تقیه و از آن جمله است جواز دوستی با دشمنان
عدول ناقلین از دین تحریف غالین و اقوال مبطلین و ...
جاهلین را بدون تقیه و از آن جمله است ...
یکی از عدول دو تقسیم ... با قر عدول ... جمله ...

در هر زمانی منحصر است پس هر آن شخص ...
پس با قرار حضی غالین یا مبطلین یا جاهلین ...
له شخص خود ... اقتضای علم و عدالت ...
بخود نمی‌کنند ولکن در تحریکات او ...
آن اینکه ... ایشان تصریح ...
می‌کنند و ... ایشان را منع نمی‌کنند و چون ...

[illegible]

مقصود او را بعمل میاورند و امر را منحصر باو میداسند ضمناً اعانت

کند ایشان را بقول باینطور که فلان و فلان مرد ما نی دانا و متدین

و متقی و پرهیزکار و زیرک و اهل هستند و هم چنین اعانت

کند ایشان را بمال که اشتغال بامری دیگر و تفرقه حواس

نداشته هستند تا بتوانند علی ما ینبغی ترویج امر او و رانهو و نحو

بکنند چراکه خود بنفسه نتواند تصریح کند بجهة تقیه که از برای

او موجود است پس اگر چیزی ظاهر شود از آن جماعت که مدح

ایشان را بر خلاف مدح او بنای اصلاح آن را میگذارد و

در فو میگفند خرق ایشان را و حمله میکنند باین ایشان را

پس چنین شخصی البته مدعی اختصاص امر است بخود و همین

بس است در خروج او از دایره ایمان و اسلام چراکه در دار

رعیت از زمان حضور معصوم علیه السلام تا بعد الی بوالقائمه

امر منحصر برعیت واحد نیست و مدعی تاج است از دار

اسلام و ایمان و یکی از متابعین سلطان و صاحب باید باین اسلام

دو بلی

ودیگر دل از جملهٔ ما و الیٰ این است از روی تخیل خود بخصه گوی که [illegible]

متعدد و در مکانهای متعدد بحال واحد میکند و نسبت جمله [illegible]

برده که خود یک بان نسبت دارد و دیگر حال در یک مکان

بیش از یک معنی و نمیتواند املا کند و از هم [illegible]

بسیار دارد پس محتاج بتلوح شده پس هر را معنی [illegible]

با ستخاص خدید بتلوح خود و چون میدانند [illegible]

میکنند و بحال واحد در مکانهای متعدد و در [illegible]

در نزد آنها مانند خود یک فرد از دان و بسم این [illegible]

دانش و خود بخصه در متعدد توصیف و مع [illegible]

و بگوید دلان : فلان مردمان حکیمی و بزرگی [illegible]

متذکر باشید که شخصا [illegible] واحد مخصوص [illegible]

صورته [illegible] و مخصوص [illegible] علیه [illegible]

متعدد بوده‌اند تکفیر کنند که در یک زمان بسا هفتاد و یا بیشتر
مجتهد بهم میرسید چه شده که در دایره رعیت باید این تمام
رعیت محول بشخص واحدی شود که خود این از جهل و غفلت
و سهو و نسیان و خطا و لغزش نیست و اگر کسی مدعی عدم
این نقصها است در دایره رعیت که همین بس است
در خروج او از دایره اسلام و ایمان اگرچه بزبانهای متعدده
از اشخاص متعدده ادعا کنند و خود شخص تجهیز مانعی
ذریعه نکنند و در صدد مدح آن اشخاص بمقر حالی کوشند
پس آن اشخاص هر قدر در لعن و تکفیر و تفسیق و تجهیل و تفقی
سایر عدول کوشند و هر قدر در غلو در حق او و مدح و بیان
گزاف در حق او کوشند او در حق ایشان بگوید که اینان
مردمانی هستند از اهل علم و حکمت و تقوی و بی‌خبران
و بیچاره بی‌خبر از راه و رسم دینداری نمیدانند که در

بمانند در عالم [illegible] واقعه از آنها [illegible]

که خداوند عالم جل شانه ارشاد کرده بود عالمان حق

و عدول را [illegible]

عمل آنها [illegible]

در [illegible] بود [illegible] و بعد از این هم [illegible]

ناقلین کار شان این است که در [illegible]

نفی کنند غلو غالیان را در حق ایشان و [illegible]

بدانند و تاویل جاهلین را باطل کنند [illegible]

حق اگر چه اقتضا کنند که اسم کسی را بر [illegible]

در کتابهای حکمای عدول ناقلین مثل کتب [illegible]

مقام مهم که تصریح باسم اهل عصر خود [illegible]

کردند در مواضعی که باید قدح کنند و مقصد [illegible] معروف

طالبین حق شدند پس گمان که باید تصریح باسم کفار ومنافقین

کرد تا مردم بر دورشان نشوند این همه کفار ومنافقین را خدا

وند عالم جل شانه مذمت فرموده ولعن کرده وبعضی را اکمل

الکمال نامیده وبعضی را کمل الکلب نامیده وبعضی را

یغوث ویعوق ونسر نامیده وصریحا اسم نبرده مگر قلیلی

ازکسانیکه مانعی نبوده از تصریح باسم مانند فرعون وقارون

وهامان وهمچنین براین منوال جاری شدند مقتبسین از

این مشکات که تصریح باسم قلیلی که موجب فساد نبود کردند

ودر بسیاری از جاها بنوع بیان حق از باطل اکتفا کردند

واز آن نوع طالبان حقیقت امر حق بمطلب خود رسیدند

وچیزی را که باید تصریح کنم این است که متذکر باشند که

این امور در صورت علم وقدرت آن شخص بوده ولی

اگر ندانند که مریدان در حق او غلو میکنند باید قدح

ونیز بر

۲ یا نتواند منع کند البته نزدیکی او غیبت و نزد دیگران و میبرد

خود شان خواهد بود و اگر نتواند البته ... متعلق ...

لیکن او را از منع ازو ... بهم رسانیدن تعالی او ... پس ...

که در باره او چیزی گفته شد و در آن حال او ...

علمی را جدا و بسیار جدا کفند و ... مرضیه ...

جدا کفند پس این شاخه مواقع ... نبود ...

بود باری فکر کنید در جمیع روایات و دیگر مذهب ...

اهل حق و اهل باطل را و هر کس موافق با اهل حق

و هر کس مخالف شد بر باطل است و ماشد ...

بسیاری از احمقان که تمسک میکنند در بدی ...

کسی را در باره کسی دیگر و میگویند چون فلان کس

عمامه و ... روا است و مرد عماد ... و میگوید

... کس کافر است پس ما هم ... کافر ... جرا ...

ما باید تقلید کنیم از عالم مجتهد و مجتهد چنین حکمی کرده که دران

شخص کافر است والبته تابعین آن شخص هم در مقابل

میتوانند جواب دهند که متبوع ما هم صاحب علامه و عقلا

ورواداست و عالم است و ما باید تقلید از او کنیم واد

میگوید که متبوع شما کافر است پس ما هم تقلید باید بکنیم

من دیگوییم متبوع شما کافر است باری متذکر باشید که از آن

قبیل حرفهای زنانه دین خدا نیست و دین خداوند عالم

شانه ضروریات است که آنهارا در میان عوام الناس و علما

مشترک قرار داده و بهمه رسانیده و امریست بالغ و رایج

در میان غیر مستضعفین و آن البته بالغ امر همین

امریست که عامی و عالم میتوانند بآن بفهمند عوام و علما را

پس هر یک از عوام و علما بآن امر مطابق شدند عامی

و عالم باید حکم کنند که مسلط نیستن با ضروریات دین

خوابند و مؤمنان و همچنین می توانند بفهمند که هرکس

میدانم

مخالف شد با ضروریات دین نادرست عالمی بشند

واین نیست دین خدا و نه عالم جل شانه و بعد از آن و ...

واز این است که معتقد نیستند عوام مخصوص به زور ...

و عامه و هفتاد و دو فرق از فرقهای اهل اسلام و ...

شدن از برای علمای خودشان و همه باید ضرور ...

که در میان خود دارند تمیز دهند از حق با ... باطل ...

بوند و باطل را ترک کنند و بعد از ضروریات حجت

بدارند و علمای ایشان صاحب خارق عادت نیستند

و اگر احیاناً صاحب خارق عادتی هم باشند و جا

پیدا شد چون مخالف است با ضروریات باید در ...

بد بدانند این نیست دین خدا و غیر از این خدا و ...

عالم جل شانه دینی قرار نداده که عوام و علما ... آنرا

بفهمند والسلام علی من خوف العلام و دو ... مرام و حسم

مسکینم کلام را مشکلی که آن اینست که عدول یافتن عدول

هستند که خداوند عالم جل شأنه ایشان را بصفت عدل

و علم مشاهده کرده در ظاهر و باطن و به پیغمبر خود و خلفائه

خبر داده و ائمه طاهرین علیهم السلام که ایشان عدولند

و ائمه علیهم السلام خبر دادند و فرمودند ان لنا فی کل خلف

عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین

و تأویل الجاهلین پس معلوم شد که ایشان دانایانی

چند هستند که جواب شبهه‌ای که وارد بر دین میشود

می توانند بدهند و نفی تحریفهای و تأویلهای جاهلانه

و انتحال مبطلین را از دین میتوانند بکنند پس اگر از علما

نبودند نمیتوانستند متوجه چنین امور را متصدی شوند

پس تمام جاهلان از اینها امور را طرح کنید و هم چنین

چون عدولند فساق و فجار را طرح کنید تا امر رسد تا مشکله

در آن عدولند و بعضی از اهل علم خبر داده

قلیل

دلیل که محال تجرد نیست بلکه [illegible] حیوان [illegible]

واقعی لکالت و تکاسل شدند و درمیان ایشان غیبت [illegible]

همه با هم کمال الفت را داشته باشند تا [illegible]

که درمیان امامان علیهم السلام بود و مانند اوصیای پیغمبر

پیغمبران علیهم السلام بود پس آنچه دیدیم که [illegible]

تا تعدد یا تفرقی یا [illegible] درمیان [illegible]

جماعت برحق مستند نیست بعضی از متکلمین [illegible]

داخلند و جمله جماعت بر باطل مستند [illegible]

در عالم باتفاق عقول و ضرورت [illegible] منقول [illegible]

و خبر دادند و [illegible]

اسامی که عالم و حکیم دقیق و شامی خیر [illegible]

مساوی است پس [illegible] آید حق [illegible]

و مخالفت ضرور آیت و اگر غیر از این عرض کند نخواهد حقی سید امیر
ممتاز از باطل و باطلی ممتاز از حق نخواهد [illegible] آن
خواهد بود نعوذ بالله و عذری نخواهد داشت بعد از این در نزد
حج رب العالمین وفقنا الله تعالی لما یحب و یرضی بحرمت المصطفی
و المرتضی و الزهراء و اولادهم الانجبین حجج الله فی الارض
و اولیاء صلوات الله و صلوات ملائکته و انبیائه و رسله علیهم اجمعین

پس بدانید که جمیع اهل حق با این میزان سنجیده شده اند در [illegible]
از عصر حضور معصوم علیه السلام تا بعد و جمیع اهل باطل با همین میزان [illegible]
خفیف شدند و اختصاص مشایخ اعلی الله مقامهم و اعداء ایشان
ندارد و اما ناطق باید یکی باشد [illegible] عرض کند که [illegible]
تا کسی در میان این عدد ولایت اگر احیاناً همه در بلد [illegible]
باشند و در آن بلد یک نفر [illegible] کند دیگران ممنون
او خواهند شد که این تهمت [illegible] رفع شده [illegible]
که ناطقین متعدد در یک بلد یک مطلب بگویند و اگر احیاناً در بلاد
متعدد واقع شدند و باید چیزی بگویند خواهند گفت و صلی الله علی
محمد و آله الطیبین و اولیائهم المرضیین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و قد
تم فی یوم الاربعاء [illegible] الجمادی الاولی [illegible] ۱۲۱۵ حامداً مصلیاً مستغفراً

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و لعنة الله علی من سلک سبیل الغی ...
و بعد اگر چه عبارات سؤال مفصل ذکر شده و مختلف چرا که بعضی ...
لزوم وجود حجتی است در زمین از جانب خدا مطلقا خواه آن حجت ...
یا وصی نبی باشد یا خلیفه او بدون حجتی زمانی دون زمان ...
در اثبات وجود مبارک امام عصر عجل الله فرجه است و بعضی در اثبات لزوم
وجود خلفاء در اوقات ... و جمله احکام و آثار امامت غیبت ...
و فی الجمله از ذکر رتبت مقامی بعضی بر بعضی ولی مقصود از نقل عبارات
کتاب مبارک رشاد و رجوم الشیاطین ظاهرا همانست که از سؤال
در تعلیقه شریفه ذکر فرموده اید لفظش این است که بیان فرمایید که مراد
حاکم ظاهر که در همه ارشاد و سایر کتب است درین زمان کیست آیا
ظاهر است و مشهور یا خائف است و مستور و آنچه در رجوم الشیاطین
میفرماید بعد از رحلت سابق بایستی بنحو ابرام مردی دیگر
باشد آیا خلیفه سابق در رتبه ظاهر است درین زمان یا مختفی
مشروحا مطلب را بیان فرمایند که در امروز تکلیف جمعیت ...
سرکار ... و دیگری را ...
در اختلافات ... سالم ... و السلام
... زمان از جانب خدا
... در میان ...
و ... وجود حجت ... لازم است خواه آن حجت نبی
باشد یا وصی نبی ... از جانب خدا ...

...

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] لذتی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

لذتی [illegible] شعر [illegible] ... [illegible]

بسشنوند [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بصنعت [illegible] میان خلق [illegible] ... [illegible]

زبان [illegible] ایشان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

می [illegible] می شناسند [illegible] ... [illegible]

چند [illegible] ... [illegible]

و مروج شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه [illegible] ... [illegible]

معارف و احکام و شرایع [illegible] ... [illegible]

علیه السلام [illegible] ان لسان [illegible] ... [illegible]

خداوند جل شأنه ایشان را برای نیکاری خلق کرده و در این باب [illegible]

بتعقیب و تحقیب نیست چرا که آن بزرگواران شأنشان اجل و اعظم از آن

کارها است و بکارهای اعظم از آن اعتبار مأمورند و اگر تعقیب و تحقیب [illegible]

که اگر همه شوند اینها را غنی کرده و عالم اکبر مردم [illegible] و اگر [illegible]

فی الفور مردند و در عذاب [illegible] انها را [illegible] و اگر [illegible]

فی الفور رها کنند که خداوند [illegible] و از این قبیل کارها که هیچ عقلی

در عالم هیچ بحثی از حجتهای خداوند تابع هوا و هوس و خواهشهای [illegible]

ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض و اگر کسی بگوید که اگر

چنین است پس مشایخ اعلی الله مقامهم و رفع فی الخلد اعلامهم [illegible]

عرض میکنیم که مشایخ اعلی الله مقامهم بحیث [illegible] و نجات [illegible]

حتی آنکه بعضی میگویند که بزرگست تعقیبات و نجات با ایشان [illegible]

بر فرض تسلیم جواب این فقره سابقا ذکر شده و ایشان بصفت علم و حکمت

ظاهر بودند و غیر و از این گذشته نصی و دلیلی از کتاب و سنت بر اینکه [illegible]

خداوند اینها را [illegible] و پیشوایان نقبا و نجبا باشند نداریم پس شنیده‌ام که [illegible]

چه برین وا داشته که بخواهند نقیب و نجیب پیدا کنند و حال آنکه [illegible]

عرض شد که آنچه را که این مردم در دین [illegible] از اخبار و [illegible]

در میان نیستند کفایت میکنند و آنچه مرقوم شده [illegible]

در درجه ظاهر است [illegible] زمان با اینکه مخفی است [illegible]

کنون تا الآن مشایخ اعلی الله مقامهم [illegible] ایشان را یافته‌ام و [illegible]

کمالات و مساوی آن بزرگواران دانم حتی آنکه مرا در سلک دوستان و موالیان
خود محسوب دارند فخرها میکنم و ینبغی ان یفتخر به و اما آنکه از احوال
خود حقیر استفسار نموده بودید مختصرا عرض میکنم که حقیر در مسائل دین و مذهب
از مسائل توحید الی ارش الخدش خود را محتاج باحدی از علماء معروف
نمیدانم و اگر کسی بخواهد شک و شبهه در دینم بکند از عهده جواب او
بحول الله و قوته بر میآیم و در رفع شکوک و شبهات و جمع اختلافات
احادیث و آیات و حل مشکلات انها محتاج بعلماء ظاهر بحمد الله نیستم
و مع ذلک ادعای فقاهت و نجابت هم ندارم و خود را پست تر از آن
میدانم که نسبت بآن بزرگواران بدهم و این چند کلمه را محض اینکه خواسته
بودید عرض کردم و الا بنای رجز خواندن ندارم و اما جواب سؤال دیگر
که مرقوم داشته بودید که در حدیث وارد است که بجا نیاوردند ملکوت
ارض را که بحضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع نمایاندند و به علیه السلام نمودند
و در قرآن است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکن اختلاف
حدیث و آیه را بیان فرمایید عرض میشود که تمام علم ملکوت سموات و ارض
مخصوص محمد و آل محمد صلوات الله علیهم است و بس و اما انبیاء ع سلف
و اله علیهم السلام هر یک بقدر رتبه و مقام و وسعه و احاطه خود از آل محمد علیهم السلام
که در جمیع عوالم خلق من الذرة الی الذرة لسان ترجمان خداوند جل
شانه اند فرا میگیرند پس خداوند بواسطه محمد و آل محمد علیهم السلام نمود بحضرت
ابراهیم علیه السلام ملکوت سموات و ارض را و لکن نه جمیع آنها را پس آنچه را که
بجا نیاوردند از آن عوالمی بود که بحضرت ابراهیم علیه السلام ننمودند بقدر وسعه

شریف مشافهتاً با ایه مبارکه مدارد و چون بواسطه کثرت مشاغل
فرصت تفصیل نبود کفعلاً علی قدر کتاب الشریف بهمین مختصر اکتفا نمود
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین حرره
فی عاشر شهر ربیع المولود من شهور سنه ۱۲۹۵ حامداً مصلیاً مستغفراً

totfim